

# قصیده ی فلسفه<sup>۴</sup> تمام مطلع

بهداد

همه چیز را همه کس دانند  
سقراط

إذا جاء نصر الله والفتح ورايت الناس  
بدخلور ، في دين الله افواجا فسيح بحمد  
ربك و استغفره انه كان تواباً

خیزم به فضل و رحمت یزدان حق  
دشوار خلق بر دلم آسان کنم  
ناصر خسرو

همواره می خواستم که اشعار بسیاری درنوع ها و سبک ها  
ومضامین **گوناگون** در زمینه **نو و کلاسیک** بسرایم . اینک در این  
زمینه مشق های بسیار کرده ام ، درآغاز گم کردن يك مشق  
شاعرانه برای من بسی سنگین و **دردناک** می افتاد . ولی اکنون  
که تعدا آنها به نحو قابل ملاحظه ای رسیده است دیگر از گم  
شدن و نابودشدن این یا آن تمرین شاعرانه چندان دل واپس و  
متوحش و متألّم نمی شوم ، هیچ گاه آرزو نداشتم و تصور نمی  
کردم که بتوانم شعری در زمینه فلسفی بسرایم اما آشنایی  
هرچه بیشتر من با آثار **ناصرخسرو** « دوست نازنین محب  
**نصیحت انگیزم** » مرا به رغبت آن داشت که در این زمینه

اشعاري بسراريم و سرانجام اين قصيده صد و چند بيتي مندرج در اين صفحات رانسبتاً به آساني به استقبال از قصيده فلسفي سي و سه بيتي **ناصر خسرو**که شايد يگانه قصيده مشكله فلسفي و حکمي او باشد سرودم. خود نيز متعجب و **شگفت زده** شدم و آن را ممتاز و مخصوص کردم به شرح ديالکتیک ساده و خود بخودي و ابتدائي تا ديالکتیک **هگلي** نوين که مورد اقتباس **کارل مارکس** و دوستش **فردريك انگلس** قرار گرفت و آن پس بوسيله متفکرين ديگري به ويژه **ولاديمير ايلچ اوليانف لنين و يوسف ويسارونويچ جوگاشويلي استالين و مائوتسه دونگ** ( مائوزدون ) نوابغ عصر نوين تکميل و غني و فرموله شد .

اين کمترین آستان علم و ادب و انسان مقدس برخي از نکات و نقطه نظرها و فرضيه هاي فلسفي خویش را که آن ها را «**دستگاه فلسفي**» خود مي خوانم در آن درج کردم . امیدوارم در آینده بتوانم آثار شاعرانه ديگري در باب هاي مختلف مقولات و قوانین ديالکتیک و ديالکتیک اجتماعي - اقتصادي - سياسي در چارچوبه **اعتقاد به ذات پروردگار مقدسم** بنگارم و بسراريم ، اگر عمري باشد و زندگي من دوام بيشتري يابد و دانش من وسعت گيرد و **تعميق** پذيرد . وقتي به تلاشهاي بسياري که از سي سال پيش تا کنون در اين جهت کرده ام و حيات نفساني و روحاني و عمر کوتاه خود را قرين بدان ها ساخته ام و آن را در روزگاران بسيار سخت زندگانيم **تنها** دوست هميشگي و **وفائيشه** يافته ام ؛ درمي نگرم ، بياد اين بيت از سعدي مقدسم مي افتم که مي فرمايد :

خوش تر از ايام عشق ايام نيست

بامداد عاشقان را شام نيست

اين تمرين و اين مشق ناچيز فلسفي که دلالت بر آن ندارد که من همه چيز دان و همه چيز فهم هستم را به ارواح مقدس **تقي اراني و ايرج اسکندري** که پيش ترين گام ها و بيش ترين قدم ها را در راه نشر آثار اندیشه اي **مارکس ، انگلس ، لنين و استالين** در ميهن مقدس ما برداشته اند و در عين ناخداگرابي در

فطرت خود خداجو بوده اند تحفه مي کنم . به قول خاقاني متفکر  
وشعر گستر بزرگ خاور که در **توحيد** مي فرمايد :

« جوشن صورت رهاکن درصفه مردان درآ  
دل طلب کز دار ملک دل توان شد پاشا  
تاخودرا پاي بستې بادداري در دودست  
خاک بر خود پاش کز خود هيچ نگشايد ترا»  
دراختتام اين کمينه بنده از خداوند حي لايموت ذات مقدس  
جمال حق طلب مغفرت و آمرزگاري بيشتري و بيشتري مي  
نمايد و بارها و بارها آن را مؤکد مي کند :  
آنکس که بداند و بداند و بداند  
اسب شرف از گنبد گردون بجهاند  
آنکس که نداند و بداند که نداند  
لنگان خرك خویش به مقصد برساند  
آنکس که نداند و نداند که نداند  
در جهل مرکب ابدالهر بماند  
بهداد

تهران - اردیبهشت یکهزار و سیصد و هفتاد و نه

خداوند ي که در وحدت قدیم است از همه اشياء  
نه اندر وحدتش کثرت ، نه محدث زين همه تن ها!

(ناصر خسرو)

استقبال ، اقتفا و نظيره و

جواب ۲

برقصيده غراي مطوله فلسفي

« ناصر خسرو » شاعرونويسنده وعالم

و اندیشه مند باطني ۳ تعليمي

كبير ايران

به زبان مشاهير فلسفه كلاسيك

اسلامي مانند « رازي » ه

و « ايران شهري » و فلاسفه

جدید جهان مانند :

« لودويك فوير باخ » و ۷

## « هگل »

به لحاظ دید گاه «طباعیان» ۹ و

« اهل هیولا» ۱۰ و « دهریون» ۱۱

بنام ذات مقدس باری

بخشایشگر

متن قصیده تمام مطلع

چو از «مادت» پدید آمد جهان حزم<sup>۱۲</sup> عزم<sup>۱۳</sup> آرا  
«خداوند» جهانش بر فکند از آتش اندرو<sup>۱۴</sup>  
«قدیم»<sup>۱۵</sup> است این «جهان» از فضل «یزدان»<sup>۱۶</sup> جهان آرا  
زگفت «پور رازی» وز «ایران شهری» دانسا

ز «یزدان» هم «هیولی»<sup>۱۷</sup> و «زمان»<sup>۱۸</sup> ها «مکان»<sup>۱۹</sup> هارا  
 جهان آمد «موجد»<sup>۲۰</sup> هم «مکثر»<sup>۲۱</sup> در همه اجزا  
 جهان هم از «هیولی»<sup>۲۲</sup> شده از «صورت»<sup>۲۳</sup> پدیدار  
 «خداوند» بزرگ این جهان شد «روح»<sup>۲۴</sup> این دنیا  
 «دمکریت»<sup>۲۵</sup> را بگون بود جهان «واحد»<sup>۲۶</sup> در این «اجزا»<sup>۲۷</sup>  
 که گر «جزأش»<sup>۲۸</sup> شکافی «تا ابد»<sup>۲۹</sup> نایدهمی پایا  
 چو آتش «روح یزدان»<sup>۳۰</sup> شد همی قالب در این دنیا  
 هم از «عرض» و هم از «طول» و هم از «پهنا» و هم «بالا»  
 مبادا تا گرفتار آیی اندر گنبد گردا  
 به سیمای فروزانش بگردی تو همی شیدا<sup>۳۱</sup>  
 «زمان» را نامد اندر روزگاران «ابتدا» پیدا  
 نگرده هم بسی از روزگاران «انتها»<sup>۳۲</sup> پیدا  
 «زمان» جفت «فلك» هست و بگرده زو همی شیدا  
 «قدیم» است این جهان از فکرت «یزدان» دیر آسا  
 اگر «جمعش» کنی «اجزای» این «عالم» به دوران ها  
 نیابی «انتها» هرگز به فر «خالق یکتا»<sup>۳۳</sup>  
 روان آید همی کار چنین مغز گران آرا  
 «روان» را نیست جز کار چنین مغز فزون افزا<sup>۳۴</sup>  
 «ز یزدان» شد وجود ما ، همی اندردل بینا  
 «ز سوی او همی آییم و باز آییم زو فردا»<sup>۳۵</sup>  
 «تضاد» و «وحدت» آمد در جهان «برجا» و جنگ آرا  
 همی گه «جنگ» و گه «وحدت» گهی مرگ و گهی «احیاء»<sup>۳۶</sup>  
 «روان» آمد «زیغرنجی مغز» آدمی پیدا  
 همی مغز «مشکل» «ماوراء» ویژه و «تنها»<sup>۳۷</sup>  
 ز «نفی نفی» شد «نفی» دگر پیدا<sup>۳۸</sup> و بس گردا  
 «تضاد اندر تضاد» اندر تضاد اندر سوی «اعلا»<sup>۳۹</sup>  
 «جهش» آمد «چرخش» فراز آمد بشد «توفا»<sup>۴۰</sup>  
 پس از «تغییر کم کم ها» پس از «اندک» تحول ها<sup>۴۱</sup>  
 بدانی سر یزدان را از فر دانش یکتا  
 گهی در جنگ و در هیجا گهی در صلح و در آرا<sup>۴۲</sup>

اگر تو معرفت یابی به خود در عالم اعلا  
 گهی در آتش و گه کوه و گه دریا و گه صحرا<sup>۴۲</sup>  
 فراز آری سر خود را بر این گردون گرد آسا  
 چو سیمرغی بپری از فراز گنبد مینا<sup>۴۴</sup>  
 به استدلال پولادین چو « افلاطون »<sup>۴۵</sup> به هیجاً  
 جهان رزم است و با مغفر فراز آور چنین هیجاً<sup>۴۶</sup>  
 در این دنیای بی پروا کرا باشد تو را همتا ؟  
 خردمندی ، فراز آید زکار و رزم دوران سا<sup>۴۷</sup>  
 نصیب آدمی شد رزم توفان زای توفان سا<sup>۴۸</sup>  
 کران مندی ز علم و معرفت<sup>۴۹</sup> زین راه ناپیدا  
 فراز آمد زگشتن ها و به دوران های بی پایا  
 همی «سنجش»<sup>۵۰</sup> همی آغازوهم «پایان»<sup>۵۱</sup> به دانش ها  
 بار آید ز گردیدن در این دنیای گرد آسا  
 همی بینش همی دانش به پیکار شرر افزا  
 به سویی کهکشانشان ها ره کشی ای پور طغیان ها  
 ز حکم دانش « یزدان » بی همتای بس والا<sup>۵۲</sup>  
 به قعر « ذره » ها دریایی از این عالم دانسا  
 فرو بشکن بدر اینک تو این تیره تن کانا<sup>۵۴</sup>  
 به خصلت های طوفانی بر آرا جان مرگ آوا  
 ترا باید همی سختن<sup>۵۵</sup> به طغیان های طغیان زا  
 هم از « تعمیر »<sup>۵۶</sup> تاریخ جهان در میهن غبرا<sup>۵۷</sup>  
 هم از « تطبیق »<sup>۵۸</sup> نو در کشور آتش ور « مانا »<sup>۵۹</sup>  
 بدان تاریخ و فکر و اقتصاد و فلسفه پویا  
 سپر « همبود عالی »<sup>۶۰</sup> را بپر تا اختر والا  
 بسنج این ملکیت تارا<sup>۶۱</sup> به احکام خرد آسا  
 به « احکام »<sup>۶۲</sup> و به « قانون »<sup>۶۳</sup> جهان گستر، برآ دانا  
 مترس از رزم آتش گون عصیان های عصیان زا  
 که هم منتج شود از خواندن پویا و هم جویا<sup>۶۴</sup>  
 همی مجمل<sup>۶۵</sup> شود در ذهن تو کار زمان آرا



همي پيچيده<sup>٦٦</sup> گردد در روانت خواندن پو يا  
 اگر جامع<sup>٦٧</sup> بدانِي تو « مقولات»<sup>٦٨</sup> جهان بگشا  
 بر آري بirq زرين فراز هالة حمرا<sup>٦٩</sup>  
 به بينايي و دانش سرکشي تاگنبد خضرا  
 به هر جايي به شرط «اقتضا»<sup>٧٠</sup> و «انطباق»<sup>٧١</sup> آنجا  
 همي « قانون كلي»<sup>٧٢</sup> و مسلم را بر آراجرا  
 تو دانش جوي و ره جوي و سوي پيکار ، جان آرا  
 همي تو تجربت را کار کن پنهان و بس پيدا  
 به خودشو مطمئن در دار وگيرخشم وخلجان ها<sup>٧٣</sup>  
 برآور خويشتن را قائد اعصار طغيان خوا  
 تو بينا و توانا و تو دانا و تو بس گويا  
 به نيكي شهره شو اندرجهان اي مرددستان سا<sup>٧٤</sup>  
 به رخشان مشعل تابنده توفنده فردا  
 به دانش هم چو قطبي بر فروز اين عالم تارا  
 ملامت پيشه کن دنيا ستان اي زهره زهرا<sup>٧٥</sup>  
 به مريخ<sup>٧٦</sup> شررگين ره سپار اي اخگرشيدا  
 فراخوانش به صلح و برفکن جنگ آتش سودا<sup>٧٧</sup>  
 تجانس<sup>٧٨</sup> را فراز آور بدین گردون جنگ آسا  
 سخن گو از « مقولات»<sup>٧٩</sup> جهان آتشين سيما  
 همي پله همي پله همي پله سوي « اعلا »  
 مدارج در مدارج در مدارج تا سوي بالا  
 همي دانش همي دانش همي دانش سوي يکتا  
 چو پيوندي بر آيد محکم و دشوار و بس جان زا  
 همي « قانون » به دانش اندرين دنياي خلجان ها  
 « مکرر » در « مکرر » در « مکرر»<sup>٨١</sup> کار « آن دانا»  
 همي « نو » بر درد « احکام » ديرينه « قوانين»<sup>٨٢</sup> را  
 چنين است اين همه تعريف « قانون » دردل بينا  
 چو « حکمي»<sup>٨٣</sup> شد مسلم بشکند « حکام دیرآسا  
 میان جنگ « نو » با « کهنه »<sup>٨٤</sup> اندر گردش گردا  
 بگيرد نطفه هاي « نو » از اين « کهنه جهان»<sup>٨٥</sup> فردا

به روی مدفن کهنه بیفزارد سعادت<sup>۸۶</sup> را  
 یکی کاخی ظفر آسا فراز گنبد خضرا  
 به جهد و دانش و بینایی برناو بس کارا  
 کنون بشنو تو ای شهباز طوفان های رزم آرا  
 جهانی نو پدید آید فراز آ تا سوی فردا  
 چو آمختی ز دانش ها بیاموزا جهان جان را  
 که خالق را به خلقت هم تو گشتی همبروهمتا<sup>۸۷</sup>  
 فراز آتا به کیهان ها به فر دانش برنا  
 تویی انوار یزدانی فرو گشته ز گیهان جا<sup>۸۸</sup>  
 هم از منطق هم از موسیقی و تنجیم<sup>۸۹</sup> و زندان ها  
 تفلسف ها<sup>۹۰</sup> و تاریخ و ریاضی ها و هم انشاء  
 چو دانش را نیاموزی به ژرفی و فراسوها<sup>۹۱</sup>  
 همی گمره شوی در وادی تاریک ناپیدا<sup>۹۲</sup>  
 چو رافع شد نزاع و جنگ ملت های ذلت زا<sup>۹۳</sup>  
 چو ضایع شد «کلس»<sup>۹۴</sup> ها و جهان شد واحدویکتا  
 فراز آید همی شهر زراگین بهشت آسا<sup>۹۵</sup>  
 ز مشرق ها ز مغرب ها ز جابلسا و جابلقا<sup>۹۶</sup>  
 ز محنت ها و رنج و جنگ ، با بخت سیه آرا  
 ز پویایی و جویایی و رزم و عزم جنگ آلا<sup>۹۷</sup>  
 پدید آید در این دنیای جنگ آوای<sup>۹۸</sup> و انفسا  
 کته گوری<sup>۹۹</sup> و علم و فرهنگش و بینایی برنا  
 «کته گوری»<sup>۱۰۰</sup> مفاهیم اساسی شد به دانش ها  
 همی حکم و قوانین شد به حجت تیغ درهیجا<sup>۱۰۱</sup>  
 پدید آمد ز دانش ها و حکمت ها<sup>۱۰۲</sup> و معجزها<sup>۱۰۳</sup>  
 دقیق و جامع و مانع ز منطق های عقل افسا<sup>۱۰۴</sup>  
 همی تعریف قانون و دیالکتیک به دوران ها  
 ز «طالس ها»<sup>۱۰۵</sup> و «بلخی»<sup>۱۰۶</sup> ها «هگل»<sup>۱۰۷</sup> های زمان پایا  
 همی «برهان»<sup>۱۰۸</sup> و «حکم»<sup>۱۰۹</sup> آمدستونی استوارین<sup>۱۱۰</sup> پا  
 ز خارا پایه ای به ردیالکتیک دوران زا  
 بیاموز از دیالکتیک<sup>۱۱۱</sup> ، اگرچه اندک ای برنا

به جنگ دیو سرمایه برآ تا اوج عصیان ها  
 مشو ساکن به اعراض<sup>۱۱۳</sup> و به صورت های ناپایا  
 زهر چیزی بیاموزا تو ذات و گوهر<sup>۱۱۲</sup> و ژرفا  
 فریبا دیوی آید از پس اعراض نو سیم<sup>۱۱۵</sup>  
 مشو غره به زیبایی این دیوان خوش آوا<sup>۱۱۴</sup>  
 زنا پیگیری<sup>۱۱۶</sup> آید این جهان پیدا به دوران ها  
 همی انباشت<sup>۱۱۷</sup> آید ، همچنان قانون<sup>۱۱۸</sup> نو آیا  
 وزین دنیای پرریمن<sup>۱۲۱</sup> زمکر و پند و دستان ها<sup>۱۲۲</sup>  
 صورها<sup>۱۱۹</sup> ، مفاهیم<sup>۱۲۰</sup> و نظرهای جهان گیرا  
 ز حکمت پاسخ آید از جهان و گردش گردا  
 هم از ماده<sup>۱۲۳</sup> هم از صورت<sup>۱۲۴</sup> هم از اعراض پرژرفا  
 هم از برده<sup>۱۲۵</sup> ، پیروترها<sup>۱۲۶</sup> و اربابان ظلم اجزا<sup>۱۲۷</sup>  
 ز صورت بندی دیوان<sup>۱۲۸</sup> و هم همبود بس اعلا  
 شناسایی چو جمع آید شود دریا هم از ژرفا  
 بدان اینک تئوری<sup>۱۲۹</sup> توهم از دانا هم از بینا  
 جهان بینی<sup>۱۳۰</sup> براو اکمل شدوگویا و بس رخشا  
 همی جزئی شداین کلی<sup>۱۳۱</sup> دراین دنیای پرغوغا  
 ز تعمیم تجارب شد تئوری<sup>۱۳۲</sup> پرچم فردا  
 برآ! انسان! سوي کیهان بس رخشای طوفان زا  
 جهان بینی سه جزء آمد به فکر مردم دانا  
 کلام و اقتصاد و سرگذشت رزم و هیجاها<sup>۱۳۳</sup>  
 به تعمیق و تدبیر اندرین اجزای گوهرزا  
 فراز آ تا به گیهان بگذر از این توده پهنا  
 همی پیوند<sup>۱۳۴</sup> عین و ذهن<sup>۱۳۵</sup> و بیداری دراین دنیا  
 همی پیوند بینش اندر این دنیای بی همتا  
 همی پیوند ما با جاودان گردان هیولاهها<sup>۱۳۶</sup>  
 همی حکمت<sup>۱۳۷</sup> اساس آمد به نزد مردم دانا  
 اساس فلسفه دارد دو جانب بس زمان آرا<sup>۱۳۸</sup>  
 مقدم در جهان آمد هیولای جهان آرا  
 شناسا آدمی هستی زیلا تا به ژرفاها<sup>۱۳۹</sup>

اساس معرفت بنياد شد در مغز کارآرا  
 تو دان اي مرد دانادر جهان پيدا بود پيدا  
 مجسم معرفت اندر سر انسان دیر آسا  
 ز «شکاکان»<sup>۱۴۰</sup> و «ادري»<sup>۱۴۱</sup> به پرهیزاندرین دنیا  
 و رای هر پدیده هم پدید آرد همی بینا  
 کلام آمد همی در دین ما بنياد «حکمت هـا»<sup>۱۴۲</sup>  
 همی «منطق»<sup>۱۴۳</sup> شدش تاروهمی «دانش» شدش پودا<sup>۱۴۴</sup>  
 گرایش رابه «ایده»<sup>۱۴۵</sup> هم «دو» گونه شد همی پيدا  
 یکی «عینی»<sup>۱۴۶</sup> یکی «ذهنی»<sup>۱۴۷</sup> یکی «مفرط»<sup>۱۴۸</sup> یکی «وسطا»<sup>۱۴۹</sup>  
 بدان! اسلوب<sup>۱۵۰</sup> شد شیوه ي فرا دیدن بدین دنیا  
 متافیزیک<sup>۱۵۱</sup> ، دیالکتیک<sup>۱۵۲</sup> دو گونه دیدن اشیاء  
 پدید آرا جهان را ، هم فرار آرا و بس والا  
 بهشت کردگار و خالق دنیای بالا را  
 به عدل و داد و رأفت بر فرارز گنبد اعلي  
 ز عشق و مهربانی برکش اینک آتش سودا  
 همی مادت پدید آمد همی ساده<sup>۱۵۳</sup> بسی برنا<sup>۱۵۴</sup>  
 دیالکتیک پدید آمد همی بر عالیم شیدا<sup>۱۵۵</sup>  
 به عشق آدمی شو بر فرارز عالم شیدا<sup>۱۵۶</sup>  
 به عزم آهنین برکن بساط دولت اعدا  
 همی تاثیر بر تاثیر و هم «اکمل»<sup>۱۵۷</sup> و بس «گردا»<sup>۱۵۸</sup>  
 «دیالکتیک» شناسد این جهان را هم بسی «پویا»<sup>۱۵۹</sup>  
 «متافیزیک» شدی دیدن جهان را ایستا<sup>۱۶۰</sup> پایا<sup>۱۶۱</sup>  
 همی «بی ربط»<sup>۱۶۲</sup> و «بی پیوند»<sup>۱۶۳</sup> و «ناپویا»<sup>۱۶۴</sup> و «ناجویا»<sup>۱۶۵</sup>  
 گهی «مادت» بیامد همره متافیزیک ، گویا  
 ز «باخ»<sup>۱۶۶</sup> دانشو مند توا نای جهان آوا  
 گهی ایده<sup>۱۶۷</sup> به همراه «دیالکتیک»<sup>۱۶۸</sup> دراین دنیا  
 «هگل»<sup>۱۶۹</sup> را پرچمی شد اخگرین و کاوه گون غوغا  
 همی «مادت» پدید آمد همی ساده بسی برنا  
 «دیالکتیک» بیامد ناخود آگه «ساده» و شیدا  
 «هر قلیط»<sup>۱۷۰</sup> شد «دیالکتیسین» «ساده» ولی پویا

«جدل» شد ساده و مبهم ، ولي درخورد دانش ها ديالكتيك شدي زرينه پرتوهاي فردها بسبي عرفان<sup>۱۷۲</sup> و مذهب شد نظرها را فراز آرا «لوكرسيس»<sup>۱۷۳</sup> و «ابيقور»<sup>۱۷۴</sup> و «ارسطاس»<sup>۱۷۵</sup> فراز آرا معلم بر «ابي رشد»<sup>۱۷۶</sup> و «ابي سين»<sup>۱۷۷</sup> وهمي «صدرا»<sup>۱۷۸</sup> اساطير كهن آميخت با حكمت چنين آرا<sup>۱۷۹</sup> معلم شد به « بن حزم »<sup>۱۸۰</sup> و « امام ري زكريا »<sup>۱۸۱</sup> تقدم بر تاخر گه گهي اينجا و گه آنجا حكيمان را به شهر « آتن » و « اسپارت » و « ملطا » به « بغداد » و به « اهواز » و به « بلخ » و « ري » رسانايا گهي اقدام هيولا ، گه شعور پيچ در پيچا ظفر آمد به اسلام و به يونان و رماناها تمدن شد پديداران به دوران هاي ظلماها بيا واي بشر در عصر طوفان هاي طوفان زا بهشتي كن پديدار اندرين دنياي بي پايما همي طوفان همي رزم وهمي بزم جهان پيما وصال و عشق و بوس و كامراني هاي دوران زا

ديدي آن قهقهة كيك خرامان حافظ  
 زسرپنجه شاهين قضا غافل بود

حافظ

### شرح قصيده فلسفه (مشق فلسفي)

(۱) در ضبط و طبع « مينوي - محقق » اين چنين است:  
 « تنها » . نظر اينجانب فعلاً اين است كه : « تن ها » ( انسان ها ، مردم ) ضبط صحيح است و نه « تنها » به معنای « يكي و يكتا » .

یعنی : جهان به وسیله قدی م اعظم ذات مقدس باری تعالی خلق شده است . نه اینکه خداوند جل و جلاله بوسیله نوع انسان خلق شده باشد و این خلاف نظر دهریون ، اصحاب هیولوی و طباعیان قرون باستان و وسطا است که رفیق اعظم ذات مقدس کبریای جلال را مخلوق ذهن انسانی می دانستند .

(۲) « استقبال » ، « اقتفا » ، « نظیره » ، « جواب » و « از پی رفتن » آن است که شاعر در غزل و یا قصیده و یا مثنوی در همان وزن و قافیه شاعر یا شاعران پیش از خود غزل یا قصیده بسراید . و یا در مثنوی موضوعی را از شاعر دیگر گرفته و کم و بیش در مضمون دگرگون ساخته و در وزن آن مثنوی از شاعران پیشین دنباله روی کند یا اینکه وزن مثنوی را هم تغییر دهد و صرفاً مضمون کلی را از شاعر و یانویسنده قبلی بگیرد ، به قول فرنگی ها تحریر جدیدی از يك داستان قدیمی بدست دهد . مانند فردوسی که نظیره هایی بر داستان های قدیمی ایرانی ( خداینامك ها ) سرود . چنانکه می دانیم عمده آثار شکسپیر نویسنده و شاعر نابغه انگلیسی تحریرهای جدید است برداستان ها ، رمان ها ، اشعار و سروده های پیش از خود اگر شاعر بتواند آنچه را استقبال و یا نظیره می کند باخلاقیت همراه سازد او در کار خود موفق بوده است . و گرنه باید کار او را از « سرقات ادبی » دانست.

مطلب قابل ذکر این است که ممکن است دوشاعر بدون اطلاع از يك دیگر شعری بسرایند که شبیه شعر دیگری باشد . و یا شاعری شعری و یامطلبی را از شاعر دیگر بخواند و بعدها بدون آنکه خود آگاهی داشته باشد شعری بر آن نسق بسراید و تصور کند که شعری جدید ابداع کرده است . این بنا بر اصول علم شعر کلاسیک ایران از نوع « توارد » است .

صرف اینکه شاعر بگوید بر شعر شاعر دیگری نظیره ساخته است این مطلب معنا نمی دهد که وی مدعی باشد اثر خود او از نظر ارزش ادبی قابل مقایسه با اثر شاعر پیشین باشد . باز تکرار می کنیم تحریر جدید اگر خلاق باشد اثر مستقلی است اگر نه از جمله سرقات ادبی به شمار می آید .

(۳) هم چنان که در الهیات زردشتی تفسیرکتب دینی رواج داشت مانند « پازند » در برابر « زند » ( اوستا ) پس از وفات پیامبر بزرگوار اسلام جناب مصطفی شهبسوار عالم کبریا ، تفسیر قرآن ، یعنی قایل شدن به مضامینی که در متن قرآن نبود ولی به نظر بعضی مقصود از آیات قرآن آن مضامین بود ، رواج و گستره گرفت . تقریباً تمام فرق و دسته های اسلامی هر یک به نفع خود آراء خویش ، کم و بیش ، از شیوه تفسیر متن قرآن و احادیث نبوی بهره می جستند . برخی در این راه به سوی افراط رانده شدند . این گروه به نام « باطنی » یا « باطنیون » یا اهل باطن شهره گرفتند در مقابل باطنیون ، ظاهرین یا اهل ظاهر قرار گرفتند که بسیار کمتر به تفسیر قرآن حکیم و احادیث مقدس نبوی می پرداختند . آنها موافق تعلیمات خود تقریباً تمامی مقولات شریعت مقدس را تأویل می کردند .

مثلاً « دجال » را به « اهل ظاهر و افراتیون باطنیون » به ویژه اهل ظاهر تأویل می کردند ( رجوع کنید به « وجه دین » ناصر خسرو ) و بهشت را به « دانایی » و جهنم را به « نادانی » تأویل می نمودند و گاه تاجایی پیش می رفتند که کلمه باری را با « عقل » یکی می شمردند ( « روشنایی نامه منشور » ناصر خسرو ) .

(۴) تعلیمی : اسماعیلیه را به ویژه در خراسان تعلیمیه می خواندند : بنا بر عقاید تعلیمی فرد مسلمان فقط می تواند از امام معصوم پیروی کند و درغیاب امام معصوم هر شخص

مسلمان با توجه به تعالیم امام معصوم باید به راه دین رود . این نقطه نظر مقابل تعالیم **شیعه امامیه** است که تقلید را جایز می‌شمرند . برای آشنا ساختن خوانندگان گرامی با یک نقطه نظر دیگر درباره تعلیمیه او را رجوع می‌دهیم به فرهنگ فرق اسلامی ، ماده «**اسماعیلیه**» ، **محمد جواد مشکور** چاپ دوم صفحه ۱۲۲ .

**(۵) امام زکریای رازی** ( قرن سوم هجری ) فیلسوف ( حکیم ، طبیب ، منطقی و فیلسوف و ... خاورزمین اسلامی ) وی ذات مقدس باری تعالی ، نفس ، مکان ، زمان و هیولی را قدیم می‌دانست .

**(۶) حکیم ایرانشهری** : فیلسوف ماقبل و معاصر بر امام زکریای رازی ، طباعی و دهری مسلک .

**(۷) لودویک فویر باخ** فیلسوف آلمانی قرن نوزده ( ۱۸۷۲-۱۸۴۰ ) معتقد به اصالت ماده و متأثر از **هگل** و فلاسفه قبل از خود و معاصر خویش . **مارکس و انگلس** بسیاری از نظریات فلسفی را از او گرفته و همراه با اخذ آراء بسیاری از دانشمندان دستگاه فلسفی خود را پدید آوردند . ( مانند **افلاطون ، ارسطو ، اپیکور ، فلوطین ، هگل ، داروین ، آدام اسمیت ، ریکاردو ، کابه ، بابوف ، مورگان ، استوارت میل ، اسپیرمان ، بلانکی ، آووان ، سن سیمون ، فوریه** و جمع کثیر دیگر ) آن‌ها از آراء فویر باخ نفوذ عظیم و حظ جمیل برگرفتند .

**(۸) هگل** ( ۱۷۷۰-۱۸۳۱ ) فیلسوف آلمانی قرن هیجده و نوزده واضع دیالکتیک ایدالیستی **هگلی** . طرفدار سلطنت پروس . قایل به وجود ماوراء الطبیعه . همانگونه که گذشت **مارکس و انگلس** آراء خود را از تعداد کثیری از عالمان گذشته یا معاصر خویش کسب کردند . ولی سهم هگل در فلسفه مارکسیستی بیش از دانشمندان دیگر است .



۹، ۱۰، ۱۱) معتقدان به اصالت ماده و طبیعت در قرون کهن ، از جمله رجوع شود به کتاب حکمی **ناصر خسرو زادالمسافر** ، نشر قویم ، صفحه ۱۴۲.

۱۲، ۱۳) **حزم**: خویش تن داری ، استواری ، مقصود شاعر از جهان حزم و عزم آرا ، دو روند عالی وقفه و تهییج است که « پاولف » فیزیولوژیست نابغه و پیش از او « **سچنوف** » آن را دو روند عالی مغز می دانستند . نگارنده این سطور این نظریه را به تمام هستی تعلیم داده است . در دستگاه فلسفی محرر این خطوط و مشاق این مشق شاعرانه و فلسفی این دو روند عالی ، مسلط بر تمامی جهان هستی است . از نظر فیزیک و شیمیایی و قانون حرکت ، جسم در نتیجه حرکت و ازدست دادن انرژی به سکون می گراید و دستخوش تجدید قوا و کسب نیروی مجدد و حرکت مجدد می گردد .

(۱۴) ۱- اشاره به نظریات برخی از فلاسفه و حکما مانند **هراکلیت ( هرفلیطوس )** که آتش را مادر کلیه مواد می دانستند. طبق نظر برخی از کیهان شناسان معاصر ، جهان از انبوه بی پایان مواد آتشین و گازهای آتشین شکل یافته است ، که نزدیک به نظر هراکلیتوس است .

۲- **اندروا** : معلق ، آویخته . (۱۵) فلاسفه کهن ، یا جهان را قدیم می دانستند و یا حادث . یا ناشی از تکون و تشکل و تحرك دایمی تاریخی ماده و طبیع . و یا حادث و مخلوق ذات کبریایی حق .

۱۶-۱۷) یزدان : خداوند بزرگ به لفظ فارسی . هیولی : ماده در دستگاه فلسفی یونانی - اسلامی . (۱۸-۱۹) اهل هیولی زمان و مکان را الی غیر النهایه ، ازلی و ابدی می پنداشتند .

۲۰-۲۱) در دستگاه فلسفی اینجانب جهان در عین وحدت ، کثرت دارد مانند یک هسته اتم که ظاهراً دارای وحدت است

ولي در آن اجزاء کوچکتر شناخته شده است . به نظر راقم این تمرین شاعرانه و فلسفی تقسیم اتم به اجزاء کوچکتر الی غیر النهایه ادامه دارد. منتهی ما هنوز دستگاه های بسیار دقیق لازم برای شناخت این ذرات بی نهایت متکثر را نیافته ایم .

(۲۲) رجوع شود به ۱۷ .

(۲۳) طبق فلسفه دیالکتیک نوین جسم از مضمون و شکل ( فرم یا صورت ) تشکیل شده است در فلسفه کلاسیک مارکسیستی مضمون بر شکل مقدم شمرده می شود . در دستگاه فلسفی ناصر خسرو « صورت » و « هیولی » (مادت) در برابر یک دیگر قرار گرفته اند و اصالت به صورت داده شده است نه به هیولی . توجه خواننده دانش پژوه گرامی را به متن بیانات **ناصر خسرو** در اثر کبیر حکمی او **زادالمسافر** جلب می کنم « یکی را از این دوجفت بی یار خویش وجود نیست ... بلکه هنوز وجود صورت بی هیولی ممکن تر از وجود هیولی است ... » صورت به فاعل خویش قایم است و اندر نفس موجود است بی هیولی و وجود هیولی و ماده بی صورت ممتنع است . ( تأکید از **بهداد** ) «... جوهر خود به حقیقت صورتست نه مادت از بهر آنکه شرف مادت به صورت است . .. جوهر به حقیقت صورت است نه مادت ...»

در دستگاه فلسفی اینجانب ( مشق فلسفی ) ماده ، مضمون و هیولی از یکسو و صورت ، شکل ، فرم و ایده از سوی دیگر به نحو بسیار بغرنج در یکدیگر مؤثر افتاده و همچون کلافی درهم پیچیده اند، گاه تأثیر صورت بیشتر و گاه تأثیر مضمون بیشتر است .

مقوله تأثیر عامل برونی و درونی در عرصه سیاست نیز همین حالت را دارد . عامل درونی و برونی به شکل پیچیده در یکدیگر تأثیر کرده گاه این و گاه آن نقش مسلط و عمده را ، در تأثیر و نفوذ و هنایش و پیچندگی روندها و حوادث سیاسی و اجتماعی ، بازی می کنند . در فلسفه کلاسیک مارکسیستی

به عامل داخل رجحان و تقدم داده شده است گرچه در این مکتب جهان شمول این دو متقابلاً در یکدیگر تأثیر می کنند .  
(۲۴) بسیاری از فلاسفه و حکما از حکمیان و متکلمان اسلامی و جهانی خداوند بزرگ جل و جلاله را روح جهان خوانده اند .  
**هگل** نیز نزدیک به این نظر را ارائه می دهد .

(۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹) دمکریست علمای اسلام او را **دیمیقراطیس** خوانده اند . دشمنانش او را دیوانه خندان و شید ا می خواندند . او به اصالت هیولی (ماده) معتقد بود .  
**دیمیقراطیس** اتمیست بود یعنی معتقد بود که تمام اجزای هستی از ذرات بسیار ریز غیر قابل تقسیم مادی « اتم » تشکیل شده اند . امروزه ثابت شده است که هسته اتم غیر قابل تجزیه نیست . بلکه به اجزاء قابل تقسیم مانند پروتون و نوترون تقسیم می شود در دستگاه فلسفی راقم این سطور اجزاء هستی به توان  $n$  ، بی نهایت ، قابل تقسیم هستند ولی دستگاه هایی که فعلاً برای این شناخت اتم داریم به قدر کافی پیشرفته نیستند تا این ذرات به توان  $n$  قابل تقسیم رابه مانشان دهند .

(۳۰) اشاره به نظر برخی از فلاسفه مانند **هرقلیطوس** (**هراکلیت**) که اصل جهان را از آتش می دانستند .

(۳۱) اشاره بدین بیت در **بوستان سعدي** :

ولیکن بدین صورت دلپذیر

فرفته مشو سیرت نیک گیر

(۳۲) اشاره به ابدی و ازلی بودن زمان .

(۳۳) اشاره به اصلی در دستگاه فلسفی یامشق فلسفی راقم این سطور که عالم را به توان  $n$  قابل تقسیم و به توان  $n$  قابل جمع و ترکیب می داند و این را اساس استدلال ریاضی خویش از غیرالنهاییه ، ازلی بودن ، ابدی بودن ماده ، زمان و مکان قرار داده است .

(۳۴) اشاره به این تز مهم فلسفی که روان محصول کار مغز ، سلسله اعصاب ، غدد و به طور کلی سراسر ارگانیسم انسانی است .

(۳۵) کلام قرآن حکیم شریف : « انالله و انالیه راجعون » .  
(۳۶) اشاره به اصل دیالکتیکی وحدت و مبارزه اضداد. شب و روز و مرگ و زندگی ، با یکدیگر می زیند . در هر لحظه روز ، نطفه شب قوت می گیرد تا آن گه در « جهش » غروب تبدیل به شب می شود . نطفه مرگ از بدو تکوین در وجود انسانی وجود دارد . کم کم ، قدرت می گیرد و سرانجام در جهش مرگ ، حیات به مرگ تبدیل می شود .

(۳۷) درج تعریف معروف فلسفی در این بیت شعر ، « روح یا روان کارکرد ماوراء پیچیده مغز ماوراء بغرنج ، پیچیده و مشکل است .» . تاجایی که نگارنده اطلاع دارد این تعریف نخستین بار توسط دکتر تقی ارانی دانشمند معاصر در کتاب « پسیکولوژی » او به فارسی ترجمه شده است .

(۳۸) موافق قوانین و مقولات دیالکتیکی **هگل** ، دو پاره هستی که ضد یکدیگرند ، باهم می آمیزند ، می جنگند و ترکیب جدیدی پدید می آورند دراین مورد این مثال معروف را می توان زد : نخست قانون نور در فیزیک مسلط بود سپس قانون کوانتومی جای آن را گرفت و بعد از تلفیق قانون نور و قانون کوانتومی ، قانون «**نوی - کوانتومی**» در فیزیک پدید آمد .

(۳۹) موافق قوانین دیالکتیک دائماً تضادها با هم می آمیزند و می جنگند ( تزاها و آنتی تزاها ) و سرانجام سنتز بهتری پدید می آید و از این ره هستی بغرنج تر می شود و این جریان الی الابد ادامه دارد.

در چارچوب جامعه بشری ، اگر يك جنگ ویرانگر تمدن نوع بشر را معدوم نکند . این جنگ دائمی تضادها ، به سمت بغرنج کردن از يك سو و از سوي دیگر به سوي ترقی و تعالی حرکت می کند به نحوی که سرانجام جنگ ، فقر ، بی فرهنگی ،

بیماری ، استثمار و غیره که نوع بشر را در چنبره دهشتناک و خونین خود می فشارد تدریجاً نابود شده و جامعه جهانی به سوی اید آل و مدینه فاضله پیش خواهد رفت .

( ۴۰ ، ۴۱ ) در قوانین دیالکتیک قانونی وجود دارد که تغییرات کمی در مرحله ای به تغییرات کیفی بدل می یابد این را در دیالکتیک جهش می خوانند مانند آب که کم کم گرم می شود ( **تغییرات کمی** ) و سرانجام درصد درجه به جوش می آید و به بخار تبدیل می شود ( تغییر کیفی ) .

مثال دیگر : نارضایتی در یک جامعه تدریجاً انباشته می گردد ( تغییرات کمی ) و سرانجام به انقلاب منجر می شود ( تغییرات کیفی ) ، ( جهش ) .

( ۴۲ ، ۴۳ ) اشاره به وحدت و مبارزه اضداد در دو مقوله فلسفی جنگ و صلح ، جنگ و صلح تا انهدام جامعه طبقاتی و هرگونه طبقه ای در جامعه بشری باز می ماند . ( رجوع کنید به رساله « **سوسیالیسم و جنگ** » اثر **لنین** ترجمه قطع جیبی صفحه ۳ ) مائو با ایراد این نقطه نظر که « بگذار تا جنگی صورت نگیرد و باد شرق بر باد غرب غلبه کند » در این اصل مارکسیسم لنینیسم نوعی تجدید نظر به عمل آورده است . تجربه عملی می تواند نشان دهد که آیا این تجدید نظر درست ، انقلابی ، مترقی و عملی است و یا خیر .

جنگ بین قبایل به رشد برده داری از درون جامعه کمون بدوی مساعدتی جدی و اساسی کرد . گاه صلح گاه جنگ . به سوی تکامل . جنگ های اول و دوم جهانی پس از مدتی خاموش شد اما نقش مثبت عظیمی در تاریخ بشر ایفا کرد « ایجاد نخستین دولت کارگری - دهقانی در روسیه در جنگ اول و ایجاد اردوگاه کارگری - دهقانی ، پیروزی انقلاب چین ، گسستن سیستم مستعمراتی و بسط بحرانی اقتصادی سیاسی در جهان سرمایه داری از جمله نتایج مثبت جنگ دوم بود . »

۴۳، ۴۴) کنایه از این اصل عمده تئوری معرفت که انسان در پراتیک « در عمل » ( شرکت طولانی همه جانبه و طاقت فرسا در رزم زندگی ) به معرفت و شناخت و تجربه دست می یابد .

۴۵) **افلاطون** فیلسوف کبیر جامع الاطراف یونان قدیم . شاگرد **سقراط** و معلم **ارسطو** . مانند دیگر فلاسفه یونان قدیم دیالکتیک در اندیشه او نفوذ داشت . **افلاطون** به نوعی مدینه فاضله ( نامی که **فارابی** فیلسوف کبیر اسلامی خاور زمین بر آن نهاد ) معتقد بود در مدینه فاضله **افلاطون** نوعی کمونیسم حکومت می کند .

بنابراین او یکی از قدیمی ترین فلاسفه کمونیست ماقبل مارکس است . او مروج آزادی روابط جنسی بوده از جمله جمال پرستی ( عشق به زیبایی هم جنس ) را مجاز می شمرد . این نوع عشق به عشق **افلاطونی** شهرت گرفته و گاه معنای گسترده تر یافته است . عشق **افلاطونی** یکی از ستون ها و سنگ پایه های خرابین عرفان اسلامی شده است . **جمهوریت** معروف ترین اثر **افلاطون** است . وی خود رامحرر بسیاری از آثار شفاهی سقراط معرفی می کند . افلاطون تأثیر ماوراء عظیمی بر فلسفه و کلام اسلامی نهاد . فلسفه **افلاطون** در فلسفه اسلامی به « **فلسفه اشراق** » شهره شد .

۴۶، ۴۷) همان گونه که گذشت شناخت در پیکار و رزم و تجربه زندگی فراهم می شود .

۴۹) اشاره به اینکه با آموختن همه جانبه دانش ها انسان جامع الاطراف که یکی از خصوصیات انسان در مدینه فاضله است پدید می آید . در مدینه فاضله کار شغلی به دو ساع تقلیل می یابد و بقیه وقت انسان به خلّاقیت و ورزش و سیاحت و کسب دانش و معرفت و هنر و غیره اختصاص می یابد .

۵۰، ۵۱، ۵۲) اشاره به « **تئوری معرفت** » :

شناخت و اساس و پایه و اسطوقس آن : ۱- « پراتیک ( عمل )  
 « منشاء شناخت است . ۲ پراتیک ( عمل ) معیار و ملاک  
سنجش و ارزیابی صحت شناخت است . ۳- پراتیک ( عمل )  
 مقصد و مراد و هدف و فراز گاه شناخت است . درنخستین  
 اعلامیه های جنبش رهایی بخش پارتیزانی در ایران دردهه  
 پنجاه هجری شمسی در اشاره به قیام مقدس **سیاهکل** این  
 عبارت به چشم می خورد « شناخت دیالکتیکی در عمل  
 حاصل می شود » این عبارت منسوب است به « پویان » از  
 فعالان و پیشگامان نهضت چریکی ایران در دوران سلطنت  
 محمدرضا شاه پهلوی .

۵۲) انسان می تواند از راه تهذیب خویش و فراگیری معرفت و  
 حقیقت به عالم بالا راه یابد .

۵۴) کانا : نادان ، احمق ، کودن .

۵۵) سختن : سنجیدن ، آزموده شدن در عرصه پیکار زندگی و  
 گذشت عمر ، پخته شدن .

۵۶) منظور از « تعمیم » در اینجا « انطباق روح قوانین تاریخ  
 بشر بر شرایط خاص میهن ماست » ، « انطباق اصول بر  
 مقتضیات » .

۵۷) غبرا : خاک آلوده ، مونث اغبر .

۵۸) انطباق دیالکتیکی نو برکهنه . نو با کهنه می جنگد تدریجاً  
 کهنه را شکست می دهد ولی عناصر مثبت کهنه را حفظ می  
 کند و غنا و تکامل می بخشد .

۵۹) منظور « مانی » است . « کشور آتش و رمانا مقصود ایران  
 است . در مفهوم کلاسیک آن در قرون وسطی . یعنی خاور  
 نزدیک و میانه . مانند امپراطوری مقدس روم در قرون وسطی  
 در اروپا. مقصود از **مانی** متفکر - پیامبر بزرگ ایرانی قرون  
 وسطی است که در اوایل عهد سلطنت آل ساسانیان بر ایران  
 زندگی می کرد و شیوه، راه ، رسم ، سلوک و دینی از تلفیق  
 ادیان گوناگون مانند عیسویت ، زردشتی گری ، میتراسیم ،  
 صابیین ( ستاره پرستان ) ، بودیسم و افکار خویش پدید آورد ،

که تدریجاً شکلی جهان یافت و از **ترکیستان تا ایتالیا** ( **ایتالیا** ) گسترش یافت . و در مجموع مترقی و سازنده بود .  
 (۶۰) همبود عالی مقصود کمونیسیم عالی است به نظر  
 لنینجانب تاریخ بشر از سه مرحله مهم (فرماسیون ، صورت  
 بندی ، شکل بندی ) عمده عبور کرده است .  
 (۱) همبود بدوی یا اولیه (کمون بدوی) .  
 (۲) جامعه طبقاتی که خود از دو فاز مهم عبور می نماید :  
 الف ) برده داری .  
 ب ) سوسیالیسم (پایان برده داری )  
 که برده داری خود از ۳ فاز عمده عبور می کند :  
 (۱) برده داری متقدم ( کلاسیک روم و یونان ) کهن برده داری .  
 (۲) برده داری متوسط ( فئودالیسم کلاسیک اروپائی )  
 میان برده داری .  
 (۳) برده داری متأخر ( سرمایه داری ) . نو برده داری .  
 البته دیوار چینی این فاز ها را هم جدا نمی کند گاه ممکن  
 است برده داری متقدم . متوسط و متأخر ، مالکیت دولتی (سوسیالیسم) و کمون اولیه در یکدیگر آمیخته باشند چنانکه  
 در فرماسیون معروف به تولید آسیایی دیده می شود .  
 در مرحله برده داری متأخر ( سرمایه داری ) و پایان برده داری (سوسیالیسم) نیز ممکن است این درهم آمیزی مشاهده  
 گردد. فاز «سوسیالیسم را نمی توان جامعه بی طبقه و  
 بخش از کمونیسیم عالی خواند .  
 در این فاز مالکیت خصوصی از میان نمی رود . طبقات  
 از میان نمی رود تفاوت شهر و روستا از میان نمی رود  
 تقسیم جهان بر اساس واحد های ملی ( حق تعیین سرنوشت  
 ملل ) پدید نمی شود. انواع و اقسام عقاید و جهان بینی  
 های ماقبل کمونیسیم عالی ( فلسفی ، اسطوره ای ،  
 مذهبی ، سنتی و غیره )  
 از میان بر نمی خیزد ، آزادی روابط جنسی به تمام و کمال  
 فراهم نمی شود و به دلایل متعدد دیگر ، سوسیالیسم اولین



مرحله جامعه بی طبقه نیست، بلکه آخرین مرحله جامعه طبقاتی است. بی گفتگو است که در مرحله سوسیالیسم امکان بازگشت به برده داری وجود دارد. و این یکی از مشخصه های فاز پایان برده داری (سوسیالیسم) است. به طور کلی همبود عالی غایت مراد خداوند بزرگ از هستی انسانی است. یعنی هبوط در بهشت موعود.

(۶۱) تارا: تاريك . ملكت ( پادشاهي ، عظمت ) تارا :

مقصود کشور در جهل ، غفلت ، عقب مانده نگاه داشته شده ما، برده و اسیر امپریالیسم و سرمایه داری بین الملل است.

(۶۲) احکام: عام ترین نتیجه گیری های علوم ، معرفت و مقولات در عرصه علوم و جهان بینی .

(۶۳) قانون : عام ترین ، مکررترین ، پایدارترین احکام در علوم .

(۶۴، ۶۵، ۶۶) با تراکم و ذخیره اطلاعات ، یادگیری ها ، توارث ، خلاقیت مغز آدمی پیچیده و بغرنج شده ، گسترش یافته ، پویانده و روان می گردد . این تراکم و تجمع و خلاقیت از مطالعه کتب و رسالات و مقالات و غیره ، دیدن ، شنیدن ، لمس کردن ، بوییدن و حرکت کردن ( مانند مسافرت و شرکت در اجتماعات ) فراهم می آید و منتج به معرفت ، تجرب ، لیاقت ، آفرینش ، پویندگی و فراز آوردگی می شود .

(۶۷) کسانی که می خواهند در دگرگونی جهان سهم شایسته و بایسته داشته و برخوردار حاصل گیرند ، بایستی معرفت و دانش را عمیقاً و مکرراً در دو جهت اساسی ( ۱ ) تجربه و تجربه پراتیک ( ۲ ) پراتیک تئوری فرا گیرند . به زبان مادری و زبان های بین المللی مسلط شوند . از اقتصاد ، فلسفی ، روان شناسی، روان پزشکی ، حقوق ، سیاست ، تاریخ ، مذهب و غیره بهره کافی و وافیه جویند یا به عبارت دیگر « دانش را به طور جامع » بیاموزند .

(۶۸) مقوله : پلکان ها و عام ترین مفاهیم علوم را مقولات آن علوم می دانند ( اولیانیف براین تعریف تأکید می کرد ) مانند مقولات کلی و جزئی در فلسفه .

۶۹) هاله : قرص خورشید . ماه . حلقه و دایره ای است که بعضی شب ها به سبب بخارات زمین بردور ماه دیده می شود چنان که ماه مرکز آن دایره باشد ، خرمن ماه ، شایورد یا شادورد یا شاه ورد . در فلسفه عبارت است از دایره بیضای تامه یا ناقصه که در اطراف ماه دیده می شود ( فرهنگ علوم عقلي ، سجادي ص ۶۳) به نقل از فرهنگ معین ، حمراء ، سرخ .

۷۰، ۷۱) مقصود از انطباق و اقتضا، این اصل فلسفی است : « انطباق خلاق اصول بر مقتضیات » . دراصل به طور کلی دروغ گفتن مجاز نیست ولی برحسب انطباق این اصل کلی بر مقتضیات ، گاه لازم است که دروغی گفته شود . دروغ مصلح انگیز به که راست فتنه انگیز . ( از حکیم ، نویسنده و شاعر کبیر زبان آور و نابغه خاورزمین سعدي شیرازی ). با اینکه جنگ و خشونت محکوم است ولی گاه برای دفاع از میهن ویا آرمان های مقدس بشری جنگ و خشونت لازم است . مثلاً در کمونیسم نوین حق تعیین سرنوشت کلیه ملل از اصول عام و اساسی آزموده های **مارکس ، انگلس ، لنین و استالین** است.

اما این اصل کلی می تواند بر مقتضیات انطباق یابد و حتی کوچکترین حق خود مختاری به ملل در یک کشور چند ملیتی داده نشود . **استالین** در اصول **لنینیسم** تأکید می کند که **مارکس و انگلس** از حق استقلال **لهستان و مجارستان** دفاع می کردند ولی در مورد **چک اسلواکهای جنوبی** چنین نمی کردند . در این جا این **نقطه نظر** یعنی دفاع از استقلال **چک اسلواکهای جنوبی** را ارتجاعی می دانستند . همه چیز تابع منافع پرولتاریای جهانی! اصل استراتژیک حق تعیین سرنوشت ملل تابع اصول تاکتیکی وموقت کمونیسم بین الملل است .

**استالین** پس از دومین جنگ جهانی باوجود آن که خود روس نبود ( اوگرجی بود ) معتقد شد که از آنجا که ملت روس دارای

معرفت و شناخت و دانش سياسي بيشتري است و عتقادش به اصول کمونيسم بيش از ساير مل اتحاد جماهیر شوروي سوسياليستي است ، بايد نقش برتر نسبت به ساير ملل اتحاد جماهیر شوروي سوسياليستي در اين مملکت ايفا کند . قانون کلي . در هر عرصه از دانش و معرفت « قوانين کلي » و « قوانين جزئي » قرار دارند . مثلاً در عرصه جامعه « اين که قوانين اقتصادي » ام القوانين بوده و زير بناي اقتصادي نقش تعيين کننده ايفا مي کنند ، پايگاه و رل اصلي را در تفکر و شخصيت انسان ، در عرصه فرد و جامعه ، بازي مي نمايند و قانون کلي مي باشند . در اقتصاد برده داري کلاسيک روم و يونان تدريجاً در اثر تناقضات داخلي و خارجي سيستم اقتصادي برده داري ديگر منافع اساسي برده داري را تأمين نمي کرد با تقسيم و واگذار کردن زمين هاي کوچکتر به بردگان ، گرفتن اجاره از آنان ، قطع يد خود از جان بردگان و معمولاً وابستگي بردگان جديد ( دهقانان ) به زمين ( سرف داري ) تدريجاً يك قانون جزئي نسبت به قانون کلي برده داري ( برده داري به مفهومي که مادر نظر داريم يعني تمام دوران جامعه طبقاتي از فروپاشي کمون اوليه تا استحکام کمونيسم عالي ) در اقتصاد پديد شد .

۷۲) اطمینان به خود يکي از رموز و قوانين جدي ظفر در نبردا اجتماعي، سياسي ، مترقي و انقلابي است . خميني کبير و مصدق کبير و طالقاني کبير براي دو اصل مهم واقف بوده و مي کوشيدند تا در دل توده هاي مردم اطمینان به خویش را مستقر سازند .

۷۳) خلجان : مأخوذ از خلجان عربي : اضطراب .

۷۴) مقصود از **دستان ساايهام** به دو مطلب است يکي لق **رستم** پهلوان کبير ايراني که در اديبات اسلاو و روس به نام « **روسلان** » ناميده مي شود . و نيز به معني داستان ، قصه . دستان به معني حيله و نيرنگ نيز به کار رفته است .

۷۵) زهرة زهرا : زهرة درخشان .

**زهره** عربي برابر است با **ناهید** ایرانی و **ونوس** یونانی و **آفرودیت** رومی ( که مظهر والهة زیبایی زنانه و موسیقي است ) . قدما آن را سعد می دانستند و آن را خنیاگر و مطربة **فیلک** می خواندند .

(۷۶) **مریخ** ، عربي : ستاره جنگ و پیکار برابر **بهرام** ایرانی و آرس یونانی و مارس رومی .

(۷۷) **جنگ آتش سودا** : کنایه از اینکه جنگ دیوانگی و خوی سوداوی و ضد انسانی است . انسان سوداوی و آرمان گرا را که به سوی الهة جنگ ( **مریخ** ) رو دارد به صلح دعوت کن و به جنگ یعنی پلید ترین پدیده تاریخ بشر پایان بخش . جانوران از یک نوع نیز از کشتن یک دیگر ابا دارند و په ندرت چنین می کنند و محصول بیت: « جنگ ما جنگ بر ضد جنگ است » این است که شاید بشریت روزی برای خلع سلاح و پایان دادن به جنگ با این شعار جنگ شگرفی برپا کند و جهان را خلع سلاح نماید .

(۷۸،۷۹) **تجانس** : هماهنگی ، دوستی و محبت . اشاره و تضمین این بیت منسوب به طاهرة قره العین در باب مدینه فاضلة او :

مرفوع شود حکم خلاف از همه عالم  
تبدیل شود اصل تباین به تجانس

اشاره به این مطلب که اگر یک جنگ ویرانگر تمدن و نوع بشر را منهدم و منقرض نسازد تمدن نوع انسان به سوی تکامل و ترقی و رفاه و آسایش و فراغ بال و شکوفایی بهشت آسا خواهد رسید.

(۸۰) اشاره به این مطلب که ، قانون ، روابط پایدار ماهوی و مکرر ، درپدیده ها و عرصه هستی است .

(۸۱،۸۲،۸۳،۸۴،۸۵) اشاره به این مطلب که نو با کهنه می جنگد و می ستیزد و ضمن حفظ نکات مثبت کهنه نکات منفی

آن را حذف می کند و نکات مثبت تازه که برخی بعداً به نکات منفی منسوخ تبدیل می شود حفظ می کند .  
نطفه های نو در درون دنیای کهن بسته می شوند ، همچنان که نطفه فرزند در رحم مادر پرورش می یابد . و طبق کارگر در جامعه سرمایه داری به طور قطعی شکل می گیرد ، نطفه شب در روز بسته می شود و نطفه مرگ در زندگی . مادر تکرار این مطلب تعمد داریم به قول **ناصر خسرو**:

در شعر تکرار سخن باک نباشد  
زیرا که خوش آید سخن نغزبه تکرار

(۸۶) ارسال المثل : تاخواب نشود آب نمی شود . یعنی به قول **صمدبهرنگی** انسان را باید به کلی مایوس کرد و برآشتباهاتش به شدیدترین وجهی واقف ساخت و پس از آن برقراری نومیدي، امید جدیدی را استوار نمود.

(۸۷) از نظر عرفا انسان مظهر و یا تجلی خداست به ویژه انسان زیبا، خداوند در صورت انسان بالاخص انسان زیبا متجلی می گردد. عرفا برای تبیین این نظر به احادیث و سور شریفه متبرکه که متوسل می شدند . از جمله این روایت را بیان می داشتند که گویا یهودیان ازخواجه کاینات ، مفخر موجودات ، خلاصه آدم و عالم ، خیرالبشر، رحمت جهانیان حضرت مصطفی ( ص ) پرسیدند که خدای تو به چه شکل است ؟ فرمود به شکل اُ مرد ( پسر جوان زیبا که هنوز خط پشت لبش درست نروئیده باشد ).

(۸۸) عرفا می گفتند که انسان مظهر نور یزدانی است و خود خداوندگارو پروردگار در حقیقت از مقام ذوالجلال و آسمان علوی بر زمین آمده و به شکل انسان متجلی شده است این به **نظرهگل** نزدیک است که می گفت که خداوند از آسمان لاهوتی نازل شده و در روی زمین و به شکل ناسوتی فرود

آمده است . ظاهراً او تقریباً به سریان و جریان ایده به عالم علوی و سپس از عالم علوی به عالم سفلی معتقد بود .  
(۸۹) تنجیم : علم نجومی ، ستاره شناسی ، رصد ستارگان .  
(۹۰) تفلسف : حکمت

(۹۱) انسان حتی المقدور باید از علوم مختلف آگاه باشد . جامع الاطراف باشد . دو جانبین باشد . چند بعدی باشد . اگر کسی در یادگیری ممارست کند و با پیگیری مطلبی راد نیال گیرد ، می تواند شخصیت همه جانبه و احاطه کننده دوجانبین بیابد . در این صورت مثل معروف « همه کاره و هیچ کاره » مردود است . قدما کسانی را که در علوم مختلف عصر متبحر بودند حکیم می خواندند . بهترین شاعران و نویسندگان ودانشمندان ماهم حکما بوده اند . مانند حکیم سنایی و حکیم ابوالقاسم فردوسی .

در مدینه فاضله و یوتو پیاوناکجا آباد انسانی همان گونه که گذشت ، انسان دوساعت بیشتر کار تولیدی نمی کند و بقیه اوقات خود را صرف خلاقیت و استراحت و گشت و گذار خواهد کرد . اومی تواند که وقت عظیمی صرف آموزش ادب و دانش و فن و غیره کند و انسانی جامع الاطراف گردد. مؤکد می کنیم انسان برای آنکه گمراه نشود نویسنده ، شاعر و دانشمندی متبحر گردد باید با رشته های مختلف علوم آشنایی کافی یابد وگرنه به گمراهی کشیده می شود . وی باید اقتصاد روان شناسی ، فلسفه ، تاریخ ، ادبیات زبان خارجه و غیره را فرا گیرد و البته يك یا چند رشته را به جهت اصلي فعالیت و کار و پیکار خویش تبدیل کند .

(۹۲) به نظر اینجانب جنگ پلیدترین و جنایت بارترین پدیده تاریخ بني نوع انسان است .

(۹۴) « کلس » مقصود طبقه است مأخوذ از class انگلیسی . اینجانب مخالف شوونیسم ( ناسیونالیسم افراطی ) در زبان هستم و معتقدم که باید ما هرچه لغت که می توانیم و در تجربه و عمل در زبان ما جا می افتد از کلیه زبان های ملل

از انگلیسی و فرانسه و روسی و آلمانی و عربی و ترکی و غیره اخذ کنیم و به مقدار عظیمی ذخائر لغت خو بیفزائیم ، فرهنگ و زبان و تمدن ایران قبل از حمله اسکندر بسیار ضعیف بود ولی پس از التقاط و اختلاط و امتزاج باتمدن یونان بسیار غنی شد و سپس باعراب و ترکان و مغولان و هندوان صدها هزار لغت در زبان ما پدید آمد و زبان ما را به یک زبان جهانی تبدیل کرد . زبان **سعدی و حافظ** ، دستور زبان ما نیز باید متحول شود و آرام آرام در آن تعدیل و اصلاح صورت گیرد.

(۹۵) اشاره به جامعه بی طبقه و مدینه فاضله **افلاطون** ، **کامپانلا، توماس مور** ، **پرودون** ، **بلانکی** ، **کابه** ، **ژرارد وینستانلی** ، **آرون** ، **سن سیمون** ، **مزدک** ، **بابک خرم دین** و صدها نفر دیگر از فلاسفه و مبارزان انسان پرست و عاشق سعادت نوع بشر .

(۹۶) **جابلقا و جابلسا** دو سرزمین افسانه ای که در دو سوی جهان قرار دارند .

(۹۷) جنگ آلا : جنگ + آلا ( صفت فاعلی مرخم ) آلاینده ، مادر فارسی کلمه مصطلح آرایش و بی آرایش را داریم به معنی بی غل و غش ، احتمالاً ، آلائیدن به سبب قریب المخرج بودن «ل» و «ر» شکل دیگری از آرائیدن است . پس در حقیقت جنگ آلا یعنی جنگ آرا .

(۹۸) جنگ ها علاوه بر خصلت ویرانگر و ضد انسانی خود گاه نقش مترقی در تاریخ ایفا می کنند . اختلاط تمدن ها و گاه پیروزی تمدن پیشرفته تر از نتایج مثبت جنگ ها است مانند جنگ های **مادها** با **آشور** که تمدن مادی را غنی ساخت و یا جنگ های **کوروش کبیر و داریوش کبیر** که تمدن های شرق و غرب را به هم در آمیخت و تعالی بخشید و یا جنگ های **اسکندر کبیر** با **هخامنشیان** که فرهنگ شگرف یونان را به خاور آورد .

(۹۹، ۱۰۰) مقوله : همان گونه که گذشت :

پلکان مدارج شناخت انسانی ، مفاهیم کلی و اساسی در رشته های مختلف دانش .

- (۱۰۱) هیجا : جنگ
- (۱۰۲، ۱۰۳) در اینجا « معجز » همتای دانش و حکمت آمده است .
- (۱۰۴) عقل افسا : صفت مرخم مرکب ، افسون کننده عقل ، افسون کننده ، کل العقل دانای به همه رشته های دانش .
- (۱۰۵) **طالس ملطي** فیلسوف و حکیم قرن هفتم قبل از میلاد مسیح دیالکتیسین خود به خودی و سیاده .
- (۱۰۶) منظور **مولانا جلال الدین محمد رومی بلخی** شاعر ، عارف ، نویسنده و حکیم کبیر خاور زمین است . دیالکتیک خود به خودی و بنحو اعجاب انگیز و مکرر در مکرر او منعکس شده است . هم چنان که در آثار **ناصر خسرو** ، **سعدی** و دیگران دیده انگیزان قرون وسطایی آمده است .
- (۱۰۷) **هگل** فیلسوف و دیالکتیسین ایدالیست آلمانی . ممکن است جنبه ایدالیستی او مصلحتی و ناشی از شرایط خاص سیاسی و مذهبی پروس در عصر او باشد . او اولین کسی است که به طور جدی دیالکتیک را به عنوان یک علم عرضه کرد . بعدها اسلوب دیالکتیک وی مورد اقتباس مارکس و انگلس قرار گرفت . آن ها آن را تکامل و غنا بخشیدند . عقاید **هگل** موافق با سلطنت پروس ( استبدادی ) و وحدت آلمان و مذهب رایج بود . او معتقد بود که ایده در سیر نزولی خویش از عالم لاهوت به عالم ناسوت فرود آمده و شکل ماده یافته است . **الله اعلم بالصواب**
- 
- مارکس و انگلس می گفتند : آن ها فلسفه دیالکتیک **هگل** را مانند انسانی که بر روی سر خود ایستاده و پاهای خود را به هوا کرده است برگردانده و به شکل حقیقی آن یعنی استواری بر دو پا درآورده اند ( ازالة ایدالیسم از فلسفه دیالکتیکی **هگل** )
- 
- (۱۰۸) برهان از اصطلاحات فلسفه ، منطق ، اصول و غیره : حجت و دلیل قاطع و محکم ، مؤکد می کنم که برهان در اصطلاح فلاسفه ، منطقیون ، اصولیون و غیره معانی بسیار متنوع و



مبسوط دارد که می تواند در باب آن رساله ها پرداخت چنان که کرده اند .

برای اطلاع دقیق تر می توان به کتب فلسفه و منطق و فرهنگ های فلسفی و علوم اجتماعی و غیره مراجعه کرد .

( ۱۰۹ ) حکم : نتیجه های عام علوم ، حکم ، فرمان . از اصطلاحات منطقی ، فقهی و قضایی .

(۱۱۰) استوارین : استوار . برخی اصحاب ادب و دستور کار برد پسوند وصفی « ین » را به دنبال صفت چایز نشمرده اند . ولی بر آنیم که دستور زبان دائماً در حال تحول است و باگسترش و پویایی ، زبان ما را می توان غنی تر نمود و حتی جهانی ساخت . در این مورد ساختن « نوین » از « نو » رامثال می زنیم که در آغاز بسیاری از لغویون و اهل ادب آن را جایز نمی شمردند و غلط می دانستند ولی این کلمه در زبان فارسی جا افتاده است و به غنای زبان ما کمک کرده است و درجریان فرابالش و اعتلای آن مثمر ثمر و بهره ده و با فایده است .

(۱۱۱) مطلبی است که گفته ام اما باز گفتن آن با فایده و بهره ده است . اینجانب در دستگاه فلسفی خویش فرماسیون ها ، صورت بندی ها ، شکل بندی های اساسی تاریخ را به سه مرحله جامعه کمونیسم بدوی ، جامعه طبقه ای و جامعه کمونیسم عالی تقسیم نموده ام و بخش جامعه طبقاتی را به دو بخش عمده برده سالاری و پایان برده سالاری ( سوسیالیسم ) بخش کرده ام و بخش برده داری را به سه بخش برده داری کلاسیک ( یونان - روم ) برده داری متقدم یا کهن ، برده داری متوسط پامیان برده داری ( فئودالیسم کلاسیک اروپایی ) و برده داری متاخر یا نو برده داری ( سرمایه داری کلاسیک ) تقسیم کرده ام و نو برده اری را به دو بخش اساسی برده داری کلاسیک و امپریالیسم تقسیم نموده ام و سرمایه داری را به دو بخش دیو برده داری کلاسیک انگلیسی - آمریکایی و دیو برده داری یا ابلیس سالاری کلاسیک فاشیسم ایتالیایی - آلمانی بخش کرده ام .

البته به نظر اینجانب دیوار چینی این مراحل را از هم جدا نمی کند بلکه غالباً این مراحل در هم می آمیزد و اشکال بسیار متنوع مانند آن چه که « تولید آسیایی » نامیده می شود پدید می آورد . باید یاد آور شد که اصطلاح شیطان یا ابلیس را نخستین بار خمینی کبیر درباره امپریالیسم و سرمایه داری ( استکبار غرب بکار برد .

(۱۱۲) گوهر یا جوهر : در اصطلاح منطقیون یعنی آن چه به وجود خود قایم است . مانند چوب که گوهر و جوهر میز است . گوهر و ذات در اصطلاح ادب و تفکر پایه و اساس و ژرفا معنا می دهد . (۱۱۳) اعراض : جمع 'عرض آن چه که وجودش قایم به وجود دیگری است . صورت ، شکل ، مانند میز که وجودش قایم به چوب است . عرض : ظاهر ، عرضی : ظاهری ، موقت ، گذرا . (۱۱۴، ۱۱۵) اشاره به این شعر **سعدی کبیر**

چون بسی ابلیس آدم روی هست  
پس به هردستی نشاید داد دست

و استشاراتی است برتبهکاری های برده داری متأخر نوبرده داری که پلیدترین شکل آن دیوسالاری ، ابلیس سالاری ( امپریالیسم ) است . و به مراتب جنابتکار تر و بربرصفت تر از برده داری متأخر و متوسط است .

(۱۱۶) ناپیگیری : اشاره به قانونی که اینجانب در دستگاه فلسفی خویش به قوانین دیالکتیک افزوده ام . تمام هستی دچار ناپیگیری است . رفتار انسانی تا طبیعت . و منشاء آن هم این است که هر ماده ای که حرکت می کند پس از مدتی پیشروی انرژی خود را از کف می دهد و لاجرم قدری به عقب می نشیند .

(۱۱۷) اشاره به قانونی به نام « انباشت » که در دستگاه فلسفی نگارنده این سطور به قوانین دیالکتیک افزوده شد . برای هر حرکت کیفی، برای هر دگرگونی اساسی لازم است مقدار معینی ماده یا انرژی بر حسب ماهیت و کیفیت ماده بر آن افزوده شده یا

درحقیقت در آن انباشت شود تا به مرحله جهش برسد . جهش می تواند بسیار طولانی باشد مانند سیرا نسان از انواع چهار گانه برده داری حتی برده داری متأخر ( سرمایه داری ) به پایان برده داری ( سوسیالیسم ) .

( ۱۱۸ ) قوانین هرچند روابط مکرر و ماهوی و پدیدار بین اشیاء ، پدیده ها ، مقولات و احکام را بیانگر هستند . اما در زمان طولانی خود دستخوش تغییر و تحول می شوند و نو آیا هستند نو+ آیا ( صفت مشبیه از مصدر آیدن ) .

( ۱۱۹ ) تصور : ۱- انعکاس واقعیت در مغز انسان و یا ترکیبات صور ذهنی در مغز انسان ۲- خیال .

( ۱۲۰ ) مفاهیم : دریافت ها .

( ۱۲۱ ) ریمن : چرک .

( ۱۲۲ ) الف - نیرنگ ب - مخفف داستان ، قصه ج- بلبل ، هزارستان ، عنذلیب ، هزار آوا ، هزار .

( ۱۲۳-۱۲۴ ) ماده : آن واقعیت و عینیت خارجی که دارای وجود واقعی بوده ، و در ذهن به اشکال و صور و احساس و غیره منعکس می شود و به وجود خویش قایم است . صورت : در اصطلاح منطقیون صورت ظاهر جسم خارجی که وجود واقعی و خارجی دارد ولی بالعکس ماده به وجود خود قائم نیست ، بلکه بروجود ماده استوار است . در اصطلاح فلاسفه دیالکتیک مضمون و شکل ( صورت ) خوانده می شود که از نظر مارکسیستی تقدم بر مضمون است نه بر صورت . در دانش ناصرخسرو تقدم بر صورت است نه بر مضمون .

شکل گرایان و نوگرایان معاصر در فلسفه و هنر نیز صورت را ارجح از مضمون می دانند . به نظر اینجانب صورت و مضمون به شدت در یکدیگر آمیخته و نسج پیچیده ای را تشکیل می دهند که گاه می توان صورت مضمون را تحت تأثیر قرار داده و بر آن راجح شود . مثلاً در مورد پرولتاریا ، « پرولتاریا » مضمون و « سازمان پرولتاری » درحقیقت نوعی صورت برای آن است .

رجحان معمولاً با پرولتاریا است ولی در بسیار ی اوقات سازمان پرولتاریا صورت را تحت تأثیر قرار می دهد و آن را به جلو و یا عقب و یازبگزاگ و می دارد ، یا در لحظه حیاتی متوقف می کند . عامل داخلی و عامل خارجی به صورت مضمون شکل ( صورت ) می توانند تلفیقی شوند که بسیار درهم پیچیده شده گاه این و گاه آن نقش اساسی را در پروسه ایفا کنند . البته ، دردستگاه فلسفی اینجانب مقولات مضمون و شکل با تعاریف کلاسیک دیالکتیکی مارکسیستی تفاوت دارد .

۱۲۵) برده ، انسان در زنجیر می باشد ، درتمام دوران برده داری چه برده داری متقدم (کهن برده داری ) برده داری کلاسیک و چه در برده داری متوسط ( میان برده داری ) ( فئودالیسم ) و چه در دوران سرمایه داری ( برده داری متأخر ) نو برده داری ، و حتی درپایان برده داری ( سوسیالیسم ) .

۱۲۶، ۱۲۷) پرولتر : از لاتین گرفته شده به معنای پرورنده ، در روم قدیم به طبقات فرودست و تهیدست آزاد ( غیربرده ) پرولتر می گفتند . این نام در قرن نوزدهم توسط **مارکس و انگلس** زنده شد و به عنوان طبقه کارگر صنعتی که در واحد های بزرگ صنعتی متمرکز بوده و دارای سطح عالی ارتباط و تشکل می باشد به نحو کیفی از لحاظ روحیه پیکار جویی و تشکل پذیری نسبت به دیگر زحمت کشان ممتاز بوده به کار رفت . کارگران صنعتی را که در واحد های کوچک متمرکز هستند به ویژه به تازگی از محیط روستا جدا شده و یا از موضع دکانداری و کارگر دکانداریرون رانده شده و به صفوف طبقه کارگر پیوسته اند ، که در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره و نومستعمره اکثراً بدین شکل مشاهده می شود ، نمی توان پرولتاریانامید ، بلکه آنها را باید نیمه پرولتر خواند . در کشور های پیشرفته صنعتی سرمایه داری نیز که کارگران در واحدهای عظیم متمرکز شده اند اما منتفع از محل غارت مستعمرات و نیمه مستعمرات و نومستعمرات هستند ، دارای رفاه نسبی شده خوی طبقه متوسط را به خود گرفته و توسط اتحادیه های کارگری که پیش از

آن که منافع کارگران را در نظر داشته باشد في الواقع از سرمایه و سرمایه دار و رژیم سرمایه داری ( برده داری ضد بشری به اشد اشد اشد وجه ) دفاع می کنند و ترمز انقلاب هستند و یا به اصطلاح آریستوکراسی کارگری شمرده می شوند ، پرولتاریا محسوب نمی شوند . به هر روی نمی توان آن ها را پرولتاریا نامید آنها را باید نیمه پرولتاریا - نیمه بورژواخواند و به طور کلی جزء طبقه متوسط به حساب در آورد نه آنچنان که پرولتاریای صنعتی در قرن نوزدهم در آثار **مارکس و انگلس** و به ویژه اثر کبیر آن را **مانیفست** منعکس شده است .

منظور از بردگان ، پرولتاریاها و اربابان ظلم اجزا اشاره است به تقسیم بندی که مارکس و انگلس در مانیفست به عمل آورده اند . آن ها تاریخ را سراسر عرصه پیکار و مبارزه طبقاتی می دانند و آن را نبرد همیشگی بین پاترسین ها و پلبین ها ، بردگان و برده داران ، فئودالها و سرف ها ، اربابان و رعایا ، سرمایه داران و کارگران خوانده اند .

صورت بندی یا « شکل بندی » یا فرماسیون اقتصادی، اجتماعی از دو جزء اساسی تشکیل می گردد اولاً شیوه تولید که در مرکز آن مالکیت وسایل تولید قرار دارد و متحرک ترین جزء آن ابزار تولید است ثانیاً روبنای مربوط مانند دولت و مذهب ، روان اجتماعی و سیاسی و غیره مناسبات تولید یا پایه یا زیر بنا ، بخشی از شیوه تولید در فرماسیون اقتصادی - اجتماعی سیاسی را تشکیل می دهد .

( ۱۲۸ ) همان عنوانی که خمینی کبیر به آمریکا و غرب داد ( شیطان بزرگ ) .

( ۱۲۹ ) تئوری : تعمیم و ایجاز این یا آن جانب از معرفت را در پروسه شناخت تئوری می خوانند مانند تئوری طبقاتی در عرصه علم تاریخ و یا تئوری ارزش اضافی در پهنه علم اقتصاد ( و من غیر مستقیم تاریخ و سیاست ) .

( ۱۳۰ ) جهان بینی : مجموعه شناخت فرد یا یک جمع یا یک جمعیت ، از هستی در تمامی جوانب آن اعم از مذهب ، فلسفه ،

تاریخ ، علم و غیره جهان بینی آن انسان یا آن جمع یا آن جمعیت خوانده می شود .

۱۲۱) جزئی و کلی دو مقوله از مقولات دیالکتیک . تعمیم یعنی براساس چند تجربه و یا قانون یک استنتاج کلی گرفتن و برمصادیق گوناگون تطبیق دادن . مثلاً جنگ و خونریزی و غارت و چپاول و آدم خواری و خون آشامی خصوصیت یک کشور امپریالیستی و سرمایه داری مانند آمریکا ، انگلیس و اسرائیل است . از اینجا ما نتیجه می گیریم و مسأله را تعمیم می دهیم که آدم خواری و خون آشامی ، غارت و چپاول ملل و نهب و سرکوب مردمان و اقوام و انواع و اقسام تجاوز و جنایت علیه نوع بشر در کلیه کشورهای دیوسالاری ( ابلیس سالاری ، سرمایه داری و امپریالیستی ) مانند ژاپن ، فرانسه ، آلمان و کانادا و غیره تعمیم و عمومیت دارد.

۱۲۲) تئوری ، تعمیم شناخت انسانی است در مورد بخصوص ، که این یا آن بخش از جهان بینی را تشکیل می دهد ( بسیاری از این توضیحات مکرر است تا در فهم مطلب به خوانندگان کمک کند).

۱۲۳) مقصود از « سرگذشت رزم و هیجا » تاریخ نهضت جهانی انقلابی و جنگ طبقاتی است . هیجا به معنی جنگ است .

۱۲۴، ۱۲۵) مقصود پیوند ناگسستنی و تأثیر متقابل ماده ( عین ) و شعور ( ذهن ) در یک دیگر است .

۱۲۶) اشاره به ازلی و ابدی بودن جهان . به قدیم بودن عالم .  
۱۲۷) حکمت به طور کلی یعنی فلسفه . ولی در دوران اسلامی حکمت را به دو دسته عملی و نظری تقسیم می کردند حکمت عملی عبارت بود از سیاست مدن ( علم سیاست ) ، تدبیر منزل ( علم اقتصاد ) ، اخلاق . فقه و اصول ، حکمت نظری از جمله عبارت بود از موسیقی ، نجوم و ریاضیات .

۱۲۸) دوجانب اصلي فلسفه يعني تقدم و تأخر ماده و شعور و تأثيرمتقابل آن ها در يکديگر ، و ديگري قابل شناخت بودن يا غيرقابل شناخت بودن جهان .

۱۲۹) اعتقاد بر قابل شناخت بودن نسبي هستي ؛

۱۴۰) شکاکان : گروهی از فلاسفة يونان که در قوه بشري براي شناخت جهان شك مي کردند و همواره پيروان و متفکرين بسيار داشته و دارند .

۱۴۱) لادري : کسانی که جهان را غير قابل شناخت مي دانند .

۱۴۲) کلام : اثبات اصول شريعت به کمک فلسفه و حکمت دردوران اسلامي که به ويژه از دوران مأمون عباسي کبير انتشار وسيع يافت .

۱۴۳) منطقي از علوم واضعة يونانيان به ويژه **ارسطو** .

مدد از تفکر براي رسيدن به هدف که بيشتر شکل صوري دارد تامضموني .

۱۴۴) مانند پارچه که از تارو پود تشکيل مي گردد . معرفت انساني نيز از « منطق » ( براي وصال به حقيقت ) و دانش ( شناخت علمي جهان و انعکاس آن در مغز انسان ) تشکيل گرديده است .

۱۴۵) ايده : شعور.

۱۴۶) عيني ، جهان خارج از روان انساني .

۱۴۷) ذهني : اعمال و تفکر روحي و رواني محصول کارکرد مغز، غدد، سلسله اعصاب و تمامي ارگانيسم انساني را اعمال ذهني مي نامند . در « علم انقلاب » ذهني يعني سازمان و تشکيلات و رهبري گروهها و دستجات موافق و مخالف و عيني يعني طرز تفکر ، سطح زندگي ( فقر و ثروت ) و غيره .

۱۴۸) مقصود از مفريط ، ايداليسم ذهني است هرگونه وجودخارجي و واقعيت مادي را منکر است .

۱۴۹) وسطلا: مقصود ايداليسم عيني است که وجود جهان را قبول دارد ماده را قبول دارد. اما آن را غير قابل شناخت مي داند .

۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲) اسلوب : شیوه ، اسلوب متافیزیک که جهان را ساکن و ثابت و لایتغیر و فاقد قوانین عینی می شناسد اسلوب دیالکتیک که جهان را پویا و درحال حرکت و جنبش و تغییر می داند و قوانین نسبتاً پایداری را برای آن در نظر می گیرد .  
 ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵) مقصود از « ساده » و « برنا » دیالکتیک اولیه که « ساده » و جوان بود، می باشد . دیالکتیک ماقبل **هگل** .  
 ۱۵۶) عالم شیدا : مقصود **دمکریٹ** یا **ذیمقراط** یا **ذیمقراطیس** فیلسوف ( اتمیست یونان باستان ) است که می گفت جهان از ذرات غیرقابل تقسیم به نام اتم ، که در زبان یونانی ، یعنی غیرقابل تقسیم ، تشکیل شده است . او از شیوه و اسلوب دیالکتیک ساده مدد می گرفت . از آنجا که چون دیوانگان همیشه شاد و خندان بود و کودکان از پی وی افتاده با سنگ او را میزدند او به فیلسوف خندان یا شیدا شهرت گرفت .  
 ۱۵۷) مقصود از عالم شیدا عالم گردان و پیچاپیچ دائماً درحال حرکت است .

۱۵۸) مقصود از اکمال، تکامل است که در عرصه کل عالم وجود خارجی ندارد. بلکه جهان تکامل نمیابد ولیکن دائماً درحال تغییر و تحول است . ولی در عرصه کرة ارض و شاید برخی کرات دیگر تکامل به معنای بغرنج شدن و فرابالیدن از ماده نازیستمند طی صدها و هزاران میلیون سال میباشد. ماده زیستمند، نخست به صورت تک سلولی پدید آمده تدریجاً بغرنج شده و فرابالیده ، در « نوع انسان » ، و نه فرد انسان . چون فرد انسان پس از تکامل پرفراز و نشیب دچار مرگ می شود و لذا تکامل وی صرفاً برای مدتی است و گاه نیز در طی زمان. و در بسیاری از صفات و افعال به عقب برمیگردد و تنزل می یابد .

تکامل تنها در طول تاریخ بشر وجود دارد و به شکل نوعی است نه فردی ( فرد ممکن است در این یا آن جانب نه تکامل بلکه تدنی یابد) . تکامل در کرة ارض وجود خارجی و عینی دارد اگر یک جنگ ویرانگر یا یک حادثه کیهانی نوع بشر را نابود نکند سیر بشر به سوی تکامل یافتن و ترقی کردن و سعادت مند شدن است البته با



فراز و فرود و نشیب . در دوران های کوتاه تاریخی که گاه ممکن است ده ها و صدها سال طول بکشد ممکن است جمع بشریت یا بخشی از نوع بشر به جای تکامل ، تدنی یابد .

پس تکامل قانون عام هستی نیست بلکه قانون نسبی برای انواع نسبی ماده می باشد . تکامل ، قانون نیست ، حرکت نسبی ، قانون است . این است آنچه در دستگاه فلسفی ( مشق فلسفی ) اینچانب به عنوان کمترین بنده خداوند بزرگ بنام «تکامل و تحول» وجود دارد.

۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵) گرداو پویا ، مشخصه های اسلوب دیالکتیک است . ایستا ، پایا ، بی ربط ، بی پیوند ، ناپویا از مشخصه های اسلوب متافیزیک است .

۱۶۶) مقصود از **باخ** ، **لودویک فویر باخ** دانشمند ماتریالیست آلمانی است که ماده گرایی را بامتافیزیک ترکیب کرده بود و این در ماتریالیسم **مارکس - انگلس** بسیار مؤثر افتاد . **فویر باخ** را با **ماخ** فیلسوف ایدالیست معاصر **لنین** نباید مشتبه کرد . **ماخ** به همراه **آوه ناریوس** مکتب فلسفی ایدالیستی که به **ماخیسم** یا **امپریوتیکسیسم** شهرت یافت پدید آوردند . بعداً این مکتب ، نحله « **خداسازان** » **بوگدانف** را ، که زمانی **لوناچارسکی** و **ماکسیم گورکی** نیز با آنها همکاری داشتند تحت تأثیر قرار داد .

۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹) مقصود فلسفه **هگل** است که ایدالیسم را بادیالکتیک تلفیق نمود . دیالکتیک **هگل** در **مارکس و انگلس** نفوذ بسیار کرد و همچون درفش کاویان نقش بسیار مثبت در تاریخ ایفا نمود .

۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹) اشاره به فلاسفه بزرگ ماتریالیست یونان قدیم است که درخشان ترین تمدن هزاره اول پیش از میلاد در جهان به لحاظ فلسفه و علم و هنر و ترقی اجتماعی واجد بود .

۱۸۰، ۱۸۱) مذهب و عرفان می توانند درفش جنبش انقلابی و مترقی واقع شوند و نیز می توانند پرچم جریان ارتجاعی باشند . مذهب و عرفان در این زمینه مثبت و در آن زمینه منفی، در این

زمان مثبت و در آن زمان منفي، در این مکان مثبت و در آن مکان منفي هستند، نباید به مطلق گرایی تمایل یافت. **انگلس** این مضمون را بشکل غنی در اثر کبیر کوچک خود «جنگ های دهقانی آلمان» تحلیل کرده است.

۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴) فلاسفة بزرگ: **لوکرسوس** رومی شاعر و فلسفه پرور کبیر روم باستان متهم به داشتن جنون ادواری و **ابیقور (اپیکوروس) و ارسطاطالیس** یونانی (ارسطو) مقصود است. ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸) مراد فلاسفة بزرگ اسلامی **ابن رشد**، **ابن سینا و ملا صدرا** است.

۱۸۹) مقصود اختلاط افسانه ها و دانش و حکمت و تاریخ دردوران های باستان است که پایه جهان بینی بشری را تشکیل می دهند ۱۹۰، ۱۹۱) مقصود **ابن حزم و امام محمد زکریای رازی است که ایدالیسم و ماتریالیسم** را با یکدیگر در می آمیختند و اصولاً کلیة فلاسفة ایران، یونان و جهان این است جنبه ها را باهم التقاط و الصاق می کردند.

۱۹۲) رمانا: مقصود رم قدیم است.

۱۹۳) پسوند «ان» حالت بر سر صفت مرخم فاعلی (پدیدار).

۱۹۴) عصر ما عصر انقلابات اجتماعی است که طلیعة آن از انقلابات انگلس ۱۶۴۸-۱۶۸۸ (انقلاب شکوهمند) و استقلال آمریکا شروع می شود و از عصر انقلابات کبیر فرانسه ۱۷۸۹ وارد عصر جدی انقلاب اجتماعی می شویم. انقلاب روسیه، چین، ویتنام و کوبا برجسته ترین انقلابات قرن بیستم از این دوران انقلابی هستند.

۱۹۵) مقصود مدینه فاضله است یا بهشت خداوند بزرگ جل و علا. غفرالله ذنوبه

### ملحقة یکم

«مشك آن است که خود بیوید نه آنکه عطّار بگوید».

اینجانب در استقبال خویش از قصیده

**ناصر خسرو** که بجای ۳۳ بیت به بیش از صد بیت ارتقا یافته است از کلمات جدید وارد در زبان فارسی مانند دیالکتیک و کلس نیز استفاده کرده است ، گرچه ، گاهی باید آن هارا کشیده یا کوتاهتر تلفظ کرد تا خدشه ای به وزن وارد نیاید. وی این کار را مفید تشخیص می دهد زیرا هرچه برذخایر لغوی ما با اخذ آن ها از زبان های بیگانه چه قدیم چه جدید ، چه جدیداً ساخته شده در زبان خودمان و چه مهجور در زبان ما برافزوده شود بر کارایی زبان فارسی فزوده خواهد شد

اینجانب اکراه وامتناع خودرا از شوونیسیم در زبان(ناسیونالیسم نویسی)اشعارمی دارد. (افراطی)(سره

نویسی) این قصیده اینجانب تمام مطلع بوده در حقیقت نوعی مثنوی - قصیده است . نگارنده تاکنون حدود ده قصیده تمام مطلع سروده است که امید دارد روزی به نشر تمامی آن ها و افزودن بر آن ها توفیق یابد. شاعر در این قصیده مطوله از علم شعر کلاسیک فارسی بهره برده است .

قصیده **ناصر خسرو** و اینجانب بروزن هزج مثنی سالم ( مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ) می باشد. مانند **حافظ کوه** می فرماید:

« که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل ها».

۳) قصاید تمام مطلعی که پیش از اینجانب سروده شده است تا جایی که نگارنده به یاد دارد عبارتند از:

**الف -** قصیده عنصری .

**ب -** دو قصیده تمام مطلع نیز در دیوان **قطران تبریزی** دیده ام ( کتابی که از کتب بالینی اینجانب است ) . این دو قصیده را درملحقات برقصاید تمام مطلع قطران تبریزی و **بهار** اضافت می کنم . تا گستره ای برای سنجش قصیده اینجانب و آن شاعران دانسته نابغه فراهم آید.

**ج -** یک قصیده تمام مطلع با وزن دوری از **ناصر خسرو** که وزن طرب انگیز آن با مضمون نصیحت آمیز و حکمی آن هماهنگی ندارد.

**د -** یک قصیده تمام مطلع هم اینجانب از **محمد تقی بهار** دیده است . همان گونه که گذشت قصیده تمام مطلع **ملك الشعراء بهار** را نیز درملحقات درج و منعکس می کنم .

**ه -** **خاقانی** از شاعران بزرگی است که بعد از حدود ۲۰ بیت یکی دوبار تجدید مطلع کرده است .

## ملحقة دوم

در سال های اخیر گام های مثبتی درجهت شرح این قصیده غرای فلسفی **ناصر خسرو** برداشته شده است از جمله می توان یادداشت های نشر جدید دیوان **ناصر خسرو**

تصحیح دانشوران آقایان **جعفرشعارو** همکاران ایشان اشاره ورزیده .  
اما اینجانب از آن جا که تساهل و تسامح را در کار علمی روا نمی داند از شرح قصیده فلسفی **ناصر خسرو** فعلاً خودداری می ورزد. اما همچنان بر کوشش و مجاهده خویش در راه حل مشکلات این :  
قصیده فلسفی که در میان آثار شعری **ناصر خسرو** یکتاست در می افزاید . صرفاً برای اطلاع خواننده گرامی متن قصیده ۳۳ بیتی **ناصر خسرو** را از روی متن **مینوی** - محقق در اینجا بعنوان ملحقه مزید و تعلیق می کنم :

### متن قصیده فلسفه ناصر خسرو

خداوندا که در وحدت قدیمست از همه اشیا  
نه اندر وحدتش کثرت ، نه محدث زیر همه تنها

چه گونه از چه او عالم پدید آورد از لو لو  
که نه مادت بدو صورت . نه بالابودونه پهنا

همه گونه که بر معلول خود علّت بود سابق  
چنان چون بر عدد واحد . و یا برکل خود اجزا

به معلول چو یک حکمست و یک وصف ازدو عالم را  
چرا چون علّت سابق توانا باشد و داننا ؟

هر آنچه امروز نتواند به فعل آورد و از قوت

نیاز و عجز اگر نبود ورا چه ؟؟؟؟؟ و چه فردا

همه گونه زمان بود از معلول تا علّت  
پس از ناچیز محضر آورد موجودات را پیدا

زمان کز فلک زاید فلک نابوده چون باشد  
زمان و چیز ناموجود ونا موجود به مبدا

اگر هیچ چیز را چیزی نهاد قایم به ذات خود  
پس آمد نفس وحدت را مضاد مثل در آلا

وگر زین صورت هیچ چیز جرف و صوت می خواهد  
مسلم شد که به معلول نبود علّت اسما

تقدّم است یزدان را چو بر اعداد وحدان را  
زمان حاصل مکان باطل حدث لازم قدم برجا

مکن هرگز بدو فعلی اضافه گر خرد داری  
بجز ابداع یک مبدع کلمه العین او ادنا

مگو فعلش بدان گونه که ذاتش منفعل گردد  
چنان کز کمترین قصدی به گاه فعل ذات ما

مجوی از وحدت مدخلش برون از ذات او چیزی  
که او عامست و ماهیات خاص اندر همه احیا

گر از هر بینشش بیرون کنی و ؟؟؟؟؟ برو مغزا  
دو باشد بر خلاف آنکه نه فردو واحد و یکتا

اگر چه باد عدد اشیا همه بینی در این عالم

زخاک و باد و آب و آتش و کان و از دریا

چه هاروت ار توانستم که اینجان آنی از گردون  
از اینجا هم توان شد برون چون زهره زهرا

زگوهر دان؟؟؟؟ نه از هستی فزونی اندراین معبد  
که جز یک چیز را یک چیز نبود علت انشا

خوددان اولین موجود.زان پس نفس و جسم آنگه  
نبات و گونه حیوان و آنگه جانور گویا

همه هریک به خود ممکن بدو موجود ناممکن  
همه هریک به خود پیدا بدو معدوم ناپیدا

چه گونه چیست این پرده بر این سان برهوا برده  
چو درحد رای آذرگون یکی خرگاه از مینا ؟

به خود جنید همه.ورنه کسی می داردشرجنبان  
و یا بهر چه گردان شد بدین سان گرد این بالا ؟

چو در تحدید جنبش را همه نقل مکان گونه  
و یا گردید ن از حالی به حالی دون یا والا

بیان کن حال و جایش رااگر دانی.مرا. ورنه  
مپوی اندر ره حکمت به تقلید از سر عمیا

چو نه گنبد همه گونه به برهان و قیاس آخر  
چه گونه چیست از بیرون این نه گنبد خضرا ؟

اگر بیرون خلا گونه خطا باشد . که نتواند  
بدو در صورت جسم بدین سان گشته اندروا

وگر گونه ملا باشد روا نبود که جسم را  
نهایت نبود و غایت . بسان جوهر اعلا

چه می دارد بدین گونه معلّق گونه خاکی را  
میان آتش و آب و هوای تندر ن؟؟؟؟؟

گر اجزای جهان جمله نهاد مایل بر آن جز؟؟؟  
که موقوفست چون نقطه میان شکل نه سیما

چرا پسر چون هوا او را به قهر از سوی آب آرد  
بساعت باز بگریزد به سوی مولد و منشاء ؟

اگر؟؟؟؟؟؟؟ اخشیجان چرا هرچار پیوسته  
بونه از غایت وحدت برادر وار در یک جا

وگر گونه که در معبد نیندازداد یک دیگر  
تفاوت از شان آمد میان صورت و اسما ؟

ز اول هستی خود را نگو بشناس و آنگاهی  
عنان بر تاب ازین گردون وزین بازچه غیرا

تو اسرار الهی را کجا دانی ؟ که تا در تو  
بود ابلیس با آدم کشیده تیغ در هیجا

تو از معنه همان بینی که در بستان جان پرور  
زشکل و رنگ گل بیند دو چشم مرد نابینا



## متن قصیده تمام مطلع عنصری بلخی متن قصیده تمام مطلع عنصری بلخی

گر از عشقش دلم باشد همیشه زیربار اندر  
چرا گم شد رخس باری به زلف مشکبار اندر  
اگر طعنه زند قدش بسرو جویبار اندر  
چرا رخنه کند غمزه ش به تیغ ذوالفقار اندر  
شکسته زلف مشک افشان بگرد روی یار اندر  
به شیطان نیت ماند به یزدانی نگار اندر  
جفا گوئی گرفتستی وفا را در کنار اندر  
تو پنداری گل سوری شکفتستی به قار اندر  
گل از رویش برد گونه به هنگام بهار اندر  
مغ از چهرش برد صورت بغفوری نگار اندر

.....  
ز خوبی انو بنور اندر ز عشقش من بنار اندر  
چنان کو جادویی دارد به چشم پرخمار اندر  
دل من جادویی دارد به مدح شهریار اندر  
سپهد نصر بانصرت بجبر و اختیار اندر  
ز عزم و حزم با قوت پجبر و اختیار اندر  
چنان یاقوت پیوسته بدر شاهوار اندر  
بیابد مخلص شعری به شعری بر شعار اندر  
نفس خون گردد از نامش بکام کامگار اندر  
ز نام او شکست آید به نام نامدار اندر  
بهار ستش کف و نعمت بدان فاضل بهار اندر  
بحارستش دل و حکمت بدان زاخر بحار اندر  
هنر گسترد جاهش را به قدر واقتدار اندر  
خرد پرورد عرضش را به جاه و افتخار اندر  
ز بهر ز ایران باشد همی در انتظار اندر  
گرفته نقش مهر او به چشم روزگار اندر

وقار آرد وقار او به طبع بي وقار اندر  
قرار آرد قرار او به رأي بيقرار اندر  
رداي دولتش را حق میان پود و تار اندر  
پراکنده است فضل او به بلدان و دیار اندر  
به عدلش زهر شد بسته بنیش گرزه مار اندر  
به فضلش خوشه خرما پدید آید به خار اندر  
به هیجا چون برون آید چو خورشید از غبار اندر  
نشانند تیر را چون مژه در چشم سوار اندر  
بود مختار و قادر زو به جبر و اضطرار اندر  
به جنگ اندرتو پنداری که هست او درشکار اندر  
نورزد جز جوانمردی به عمر مستعمار اندر  
همه فعلش هنر گردد به دهر پر عوار اندر  
شمار او کنار آرد به گنج بی کنار اندر  
نگنجد جز وی از فضلش به قانون شمار اندر  
عبارت کردن فضلش به صدر اعتبار اندر  
عنان عفو او دایم به دست اعتذار اندر  
سخندان از یمین او به یمین کردگار اندر  
سخنگو از یسار او به توقیر و یسار اندر  
نباشد زو عدو ایمن به پولادی حصار اندر  
گذر باشد سپاهش را به بحر بیگذار اندر  
همی تا روشنی باشد به رخشنده بهار اندر  
چو تاریکی به ارکان شب دیجور و تار اندر  
بقا پادش به مجلس گاه شادی و عقار اندر  
ز شر خویش بدخواهش بسوزنده شرار اندر  
.....  
مبارك اور مزدا او به بخت غمگسار اندر

متن قصیده تمام مطلع قطران تبریزی  
قصیده یکم

نگار ناردانی لب بهار نارون بالا  
میان لاله نعمان نهفته لؤلؤ لالا  
دلش یکتایی اندر مهر و بالا چگون دلش یکتا  
بدان بالای یکتایی مرا دارد دو تا بالا  
همی غارت کند صبرم بدان دوزخ شهلای  
همی شکر کند زهرم بدان دو زهره زهرا  
ز مهر سیم سیمائی مرا دینارگون سیمما  
همی نالم ز درد او چو سعد اندر غم اسما  
چو ما را یک هوای اوست او را صدهوای ما  
بارد دیده او خون چو بارد دیده ماماء  
مرا خورشید بنماید وصال او شب یلدا  
بروز پاک بنماید فراق او مرا جوزا  
اگرچه صورت مردم به دیبا در بود زیبا  
چو دیبا پوشد آن دلبر از زیبا شود دیبا  
مگر بگذشت بر صحرا نگارین روی من عمداً  
که گشت از لاله و سنبل چوروی و موی اوصحرا  
گل اندر باغ پیدا گشت و شد بلبل بر او شیدا  
زمهر گل نهان دل کند در شاعری پیدا  
هوا چون پشت شاهین شد زمین چون سینه بیغا  
زصلصل دردمن غلغل زبلبل در چمن غوغا  
هزار آوا میان گل گرفته مسکن و ماوا  
فزوده بر هزار آواز مهر گل هزار آوا  
زمین از سنبل و سوسن شده پر عنبرسارا  
ز گلنار و گلو خیری شده یاقوت گون خارا  
شکفته لاله در سبزه چو مرجان رسته درمینا

نشستہ ژالہ برلالہ چوکفک افتادہ بر صہبا  
 چمن چون مذبح عیسیٰ هوا چون چادرترسا  
 زمین گشته فلک پیکر هوا گشته زمین آسا  
 می بویا فراز آور که مرغ گنگ شد گویا  
 بانگ مرغ گویا خور باغ اندر می پویا  
 زمین تیره روشن شد چو طبع خسرو والا  
 جهان پیر برنا شد چو بخت خسرو برنا  
 ابونصر آنکہ با نصرت گرفتہ تیغ او دنیا  
 بہ پای ہمت عالی سپردہ گنبد مینا  
 سخار اول و آخر و غا را مقطع و مبداء  
 نشاط اولیا دستش سنانش آفت اعدا  
 بہ ہمت چون فلک عالی بصورت چون قمر رخشا  
 فلک چو او بود ہرگز قمر چون او بود حاشا  
 عدو را آتش تیغش زتن بیرون کند گرما  
 شنیدی آتشی کورا بود سرمایہ ازسرما  
 چنو رادی زجابلقا نباشد تا بجابلسا  
 چنو مردی ز جابلسا نباشد تا بہ جابلقا  
 چو ابرآمدگہ بخشش چو ببر آمد گہ ہیجا  
 بہ رومش هول او ایدر بہ چین اش بیم و او اینجا  
 اگر چہ مہترمعطي و گرچہ مہتر دانا  
 ز جودش کمترین سایل زفضلش کمترین مولا  
 چو عالی ہمت او نیست ہفتم چرخ را والا  
 چو کف کافی او نیست ہفت اقلیم را پھنا  
 بمردی صد ہزاران تن بہ ہمت یک تن تنہا  
 برویش بنگر و بنگر کہ یزدانست بی ہمتا  
 ز ابر جود او پیدا شود مانند دریا  
 ز تف تیغ او دریا شود مانند پیدا  
 اگر او را دھد یزدان بہ یک روز این ہمہ دنیا  
 بیخشد یکسر امروز و نیاید یادش از فردا  
 ایا شاہی کجا ہرگز نگردد بر زبانت لا

تو مولايي بهر شاهي و شاهان دگر مولا  
کسي راکو هنر بسيار و دل پاک و منش والا  
مجال روزگار آيد بر او پيدا کند همتا  
وليکن صبر مردانرا يکي کيش است بي همتا  
بيايد آرزوي دل به صبر آزاده در دنيا  
مي حمرا بهشادي خور و زوکن رويرا حمرا  
که صفراي رخ من بس نبايد روي تو صفرا  
مبين اندیشه امروز و بنگر شادي فردا  
که رنج است اول شادي و خارست اول خرما  
الا تا قصه دارا و اسکندر کند دانا  
تو باشي همچو اسکندر معادي باد چون دارا

### متن قصیده تمام مطلع قطران تبريزي قصیده دوم

بت پيمان شکن دايم شکسته زلف چون پيمان  
رخش ايمان دلش از کفر زلفش کفر برايمان  
به چين زلف دام دل به رنگ روي کام جان  
ز پيوندش روان نازان واز دوريش دل لـرزان  
ز عشق آن رخ رخشان ز مهر آن لب جانان  
به رنج اندر مرا دايم رخ از ناخن لب از دندان  
دو زلف و دو رخس شمشاد باغ ونوگل بستان  
ز رنج و از هواي آن دو دل افسرده و حـيران  
عبيرومشگ ارزان زان دو زلف و طـرّة لـرزان  
ز آب چشم و رنگ روي مـن دینار و دُر ارزان  
به دوبادام و دوشکر هم او درد و هم او درمان  
زدل رفتن و زاو گفتن زجان طاعت و زاو فرمان  
به بالا سر و ميداني ، بعارض نسترن ميدان

ازین افروخته مجلس از آن آراسته میدان  
چو جانان جام می دارد بیفزاید مرا زان جان  
زلب هرگز نبرم من لب جام لب جانان  
دلچون زلف او بیجان تنم چون جعد او بی جان  
لبش چون اشک من رنگین رخس چون رای من تابان  
هر آن دردی که از دوریش در من بود شد درمان  
به دیدار ملک بونصر تاج خسروان جستان  
امیر مشتري طینت ، به همت برتر از کیوان  
ز فرس جانور گردد نگار و نقش در ایوان  
خداوند جهانداران و خورشید خداوندان  
تنش پاکیزه از هر عیب چون رای خردمندان  
بگاہ دانش اسکندر بگاہ داد نوشروان  
غلام کهترش قیصر گدای حاجبش خاقان  
بدو شادند آزادان و خرم آرزومندان  
چه پیش صاعقه سوسن چه پیش تیر او سندان  
گشاده دل ، گشاده در، نهاده خو، نهاده خوان  
گراز زر بدره ها خواهی همیشه مدحت او خوان  
نه خالی شهرش از سائل نه خالی بومش از مهمان  
همه شادمان همی گویند که باد از جهان مه مان  
بدو کردی بدی دشوار و بخشد خواسته آسان  
ز داد او نمی بیند کسی اندر جهان نقصان  
یکی بخشیدنش باشد فزون از دخل صد عمان  
یکی کهترش را زیبند هزاران ملکوت نعمان  
ایا گشته دراز امید از تو کوه امیدان  
تو بادی شاد با شاهی توبادی باشهی شادان  
میاد ایران ز تو خالی که هستی قیلة ایران  
که ایران بی وجود تو بیکساعت شود ویران  
تویی شیرین به دانائی بسان مهر دلبنان  
هرآن مدحی که من گویم ترا هستی دوصدچندان  
نکو خلق و نکو خلقی و هستی راحت انسان

کسي کو مدح تو خواند نباید خواندش قرآن  
ز تو قارون شود مفلس ز تو دانا شود نادان  
توئی پا بنده گیتی ترا پاینده بادا جان  
ندارد پای با دست تو زر و گوهر اندر کان  
وفا و جود را کانی و داد و فضل را ارکان  
توئی فخر همه رادان توئی فخر همه گردان  
ندیده است و نبیند چون تو رادی گنبد گردان  
عدو از دیدنت گریان ولی از دیدنت خندان  
بر اینان خانه چون جنت بر آنان خانه چون زندان  
خدایست زود باز آورد و از ما دور کرد احزان  
کنون هستیم زین شادان اگر بودیم غمگین زان  
الا تا قطرة باران ، شود در دریم عمان  
بخوشی باش با خویشان ، بشادی باش با یاران  
همیشه با معالی زی همیشه بوالمعالی دان  
بدو آراسته بادت سپاه و ملک و خان و مان

### متن قصیده تمام مطلع بهار

روان شد لشگر آبان به طرف جویبار اندر  
نهاده سیمگون رایت به کتف کوهسار اندر  
نهان شد دامن البرز در میغ و بخار اندر  
تو گوئی گرد که بستند پولادین حصار اندر  
چو بر بستان کفن پوشید برف تند بار اندر  
درخت سرو برتن کرد رخت سوگوار اندر  
درختان لرز لرزان در میان جویبار اندر  
به پای هر درختی برگ ها گشته نثار اندر  
خزانی برگ ، هرسوتوده چون زر عیار اندر  
دمنده باد، همچون صیرفی وقت شمار اندر  
بتابد خور ز بالا بر زمین زرد و نزار اندر  
چو زرین مغفر جنگی بهیجا از غبار اندر

بهر جويي يکي آيينه بنهاده بکار اندر  
غرابان بر سر آيينه چون آيينه دار اندر  
شود باد خنک هر شب به بستان گرم کاراندر  
به جسم آبدان پوشد سليحي آبدار اندر  
فسرده غنچه ها گشته نگون بر شاخساراندر  
تو گويي لعبتان گشتند آویزه به دار اندر  
در آن وادي که خويد آمد به زانوي سوار اندر  
کنون چون خشک خاري نيست فرش رهگذاراندر  
بهر جا لشگر زاغان فرود آرند بار اندر  
فرو بندد جلب شان بند بر پاي هزار اندر  
به باغ آيند زاغان شام گاهان صدهزار اندر  
در افکنده با بر تيره بانک غارغار اندر  
فرود آيند نا گاهان به بالاي چنار اندر  
چنار بي بر از ايشان ز نو آيد ببار اندر  
سر هر شاخ پنداري بيند و ده بقار اندر  
ز هيبت شان به باغ ، از باغ بگريزد هزار اندر  
چمد رنگ از کمر گاهان به شيب رودبار اندر  
پرد کبک دري از تيغه سوي آبشار اندر  
پلنگ از قله زي دامن شود بهر شکار اندر  
شبان مر گوسپندان را کند پنهان بغار اندر  
به برف افتد نشان پاي گرگان بيشمار اندر  
به بازي جسته در هم پنج پنج و چارچاراندر  
به وا دي ها درون خرگوشکان جسته قرار اندر  
نهفته تن به زير خار بن عيار وار اندر  
نهاده بر کتف دو گوش و خفته زير خار اندر  
گشاده چشم ها همچون دو لعل شاهوار اندر  
به سويش ره برد تازي چو عاشق سوي يار اندر  
زخفتنگه بر آهنجش و افتد گير و دار اندر  
بدا بيچاره مسکيني به بدخواهان دچار اندر  
به قصدش مرگ بگشاده کمين از هر کنار اندر



بدین معنی يك بنگر باحوال دیار اندر  
در افتاده به چنگ دشمنانی دیو سار اندر  
تو گوئی مرگ بگشاده به ایرانشهر ، بار اندر  
به جان کشور افتاده گروهی گرگوار اندر  
به دل شان هیچ ناجسته وفا و مهربار اندر  
تو گوئی کینه دیرین بدل دارند بار اندر  
دریغا کشور ایران بدین احوال زار اندر  
دریغاً آن دلیریها به چندین روزگار اندر  
چه شد رستم که هرساعت به دشت کارزار اندر  
گرامی جان سپر کردی به پیش شهریار اندر  
بر گودرز یل هفتاد پور نامدار اندر  
به میدان داده جان هریک به عز و افتخار اندر  
بین زی داریوش آن خسرو با اقتدار اندر  
به نقش بیستونش بین و آن والا شعار اندر  
به بیم است از دروغی، چون بشهری گرگ هار اندر  
بخواهد کز دروغ ایران بماند بر کنار اندر  
کنون گر ببیند ایران را بدین ایام تار اندر  
چکد خونابه اش از مژگان اشک بار اندر  
بدین کشور نه بینی جز گروهی نابکار اندر  
کزیشان جز دروغ و ملعنت ناید بیار اندر  
امید راست گویی نسبت یاری را به یار اندر  
ز درویش و توانگر تا به شاه و شهریار اندر  
شده گوئی به ایران شهر با عز و فخار اندر  
تبار اهرمن چیره به یزدانی تبار اندر  
ز بی برگی در افتاده بحال احتضار اندر  
جهان خواران بگرد او چو جوقی لاشخور اندر  
به ختم احتضار اوشسته بانتظار اندر  
کجا افتند در وی از یمین و از یسار اندر